

Fragment of a label on the right edge of the cover.

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *تعلیم و تربیت*

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۰۹۱



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۴۰۷

۱۰۰۰۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *تجربیات و تئوریات*

مؤلف: *حسین پور*

مترجم:

شماره قفسه: ۱۵۹۱

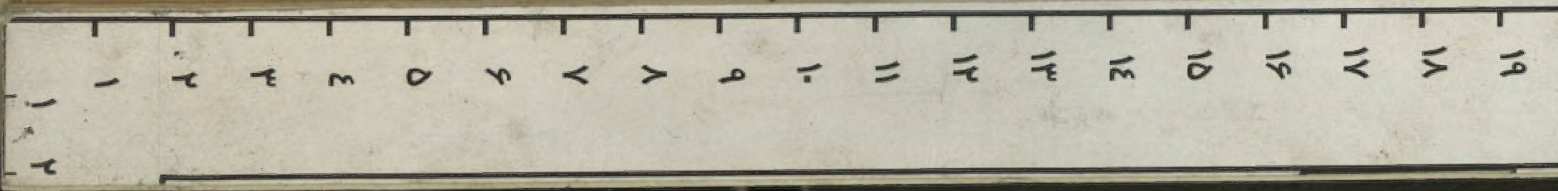


جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۹۰۷

۱۰۰۰۰۰



۱۸۰۹۱
۹۰۴۰۷



ماه از دل اول گفته یعنی لفظ المعده در میان از در را دیده
 کرد و فست سوی ماه گفته وی ساقط ساخته المعده را دیده
المفصل لذت دل یعنی چون با الم با چنان شوق داشت
 نیست عزم لذت دل یافتی گفته و تذال حاصل کرده چنانچه
 تاست الم گفته یعنی تانی مثل تبدیل باید بلفظ الم المذال
السمیع چون گشت دی وی دل ای دیده در میگردید سوی
 خوشبیدی و گشت دی روی دل گفته وی ساقط کرده
 می نگرد سوی خوشبیدی گفته یعنی لفظ می گشت سوی خود بین
 پند و یک سو عین السمع حاصل شود **البصیر** دارد اهل دل
 ز روی اختیار دیده را باید در پسینه ها از روی
 اختیار الف خسته و دیده را باید گرفته یعنی صا و دیده
 اشارت باوت بی فائده او باشد بعضی شود بعضی در دل و نهاده
 یعنی در میان لام دری در آید البصیر تحریر باید **الحکم** هر که باشد
 در بصیرت بر کمال بر کمال آمد و شش از روی حال **الخط** کمال
 تحلیل فست بر کمال آمد یعنی بر کم ال آمد الگشته و شش از روی
 حال گفته یعنی دل الگرم می باشد **الحکم** رقم باید **العدل** عالمی در آن
 آخر چشم و دل چشم و دل جو تا نمانی با بکل عالمی در آن آخر
 چشم و دل یعنی میم عالم تبدیل با بصیرت عالم و لفظ دل در آخر

۱۰۰۲۲

و اندک بعد حاصل شد **الف** حال نقد و طلب در دل
 کران اندکی باشد ترا بجای بماند **الف** حال نقد و طلب گفته
 یعنی لفظ حال نقد او که سی و نه است و از سی و نه لام و طی اراد
 حال لفظ شده در دل گفته و از در فی خوانسته که یک و ده نیست
 حال لطیف شد اندکی باشد ترا بجای بماند گفته و حی ساقط است
 اللطیف شده **الخیر** صورت شکر کونه دل فانی شود یا بی از
 خیر آنچه معصوم بود **صورت** شکر سر است از دل فانی شود
 یعنی بی بال ساقط شود یا بی از خیر گفته یعنی بی خیر تبدیل باشد
 بلفظ بی الخیر تحریر باید **المیم** مانده در کتب ریاضت متصل
 اهل دل پنهان سوی حق میل دل اهل دل پنهان گفته معنی
 می اهل ساقط شود و سوی حق گفته و حی خوانسته و از میل دل
 لیم المیم تقدیم رسیده **الظلم** نقد عشرت گفته کو یاد الم
 اشکارا برایشان دم بدید **نقد** عشرت گفته گفته نقد
 عشرت که نهصد و هشتاد است که طی و عین باشد کشته عین
 طی شده کو یاد گفته و تحویل یا کرده و غلی در الم گفته **الظلم** تقدیم
 رسیده **الخف** انش محنت معنایی است **مهموز** در خود
 و زان رو تافته **مهموز** در خود گفته یعنی مهموز که عین
 است در خود که الف باشد در آید الخف شود و زان

رو تافته

رو تافته یعنی لفظ رو کشته **الغفور** **الشکور** از طریقی
 شک شده بسیار دور **الف** حال اول شود یا دور
 اهل شک اول رو گفته و سقاطی شده یا دور دور
 یعنی دال که چارست از لفظ دور دور **الشکور** ظهور یافت
الغنی ای خوش انکوزا و این ره برگرفت کشت یک و ده
 ره برگرفت کشت یک و ده گفته یعنی الف گفته در اول و لفظ
 ره برگرفت تحویل کرده گفته و این ره که لام است برگرفت که
 علی باشد علی شود **الکلیه** آنکه خواهد ره بر این راه چیست
 دل بکل از غیر بردارد و سخت **ره** بر این راه گفته و لفظ
 ره برگرفت تحویل کرده یعنی ره از راه فرست الف مانده دل
 بکل گفته لفظ بکل کشته که بکشته از غیر بردارد و سخت گفته
 و عین غیر انداخته **الکلیه** تصویر یافته **المعنی** است سیر اهل
 دل از حد برد **سیر** و **المعنی** رای در درون **سیر** و **المعنی**
 رای گفته و از یک که در **المعنی** است الف خوانسته و از لفظ
 سیر و سقاطی کرده الحظ شده در درون گفته و فی در
 میان حی و طی نهاده **المعنی** شده **المعنی** حشر برادر شرف
 در کار خویش **تأمان** دال شود و در کار خویش **تأمان**
 و اصل کنه آن اشارت است یعنی تا بتا اصل شود از تا و ادلی

۱۰۰
 ۲۲
 ۱۰۰

نخست چون الی بنا وصل شود ایت که دو کنه مقدار خوش
 گفته و لفظ مقدار را تحلیل کرده یعنی مقی و از خوش لفظ
 و از اشارت بطرفه ایت و منظره قیه مقی است ملقبت شده
الحیبت است مطلوب از دل جهان رو بهمان زبان سبب
 دل بخود آمد در جهان از دل جهان رو بهمان گفته از
 دل الی از زبان روح خوشه از زبان رو بهمان استقامت
 بی کرده و از روح رو بهمان استقامت ری و داده شده
 الحیبت از زبان سبب دل بخود آمد یعنی دل سبب که بی غلط
 اراده کرده و بخود شود بی شود یا بماند لطیف است باید
الحلیل دل جلای که باید آفریدی یا زبان جلای هر شود بی
 اختیار اول جلای الحیبت که باید آفریدی یا گفته که کو
 آفریدی یا شود داد و تبدیل باید بیا الحلی شود زبان جلای
 ظاهر شود ظاهر جلای که حیم و الفت شود یعنی دو لام حاصل
 شود الحلیل تحصیل باید **الکیم** در فقر از هر که پرسیدم نشان
 گفت اگر پرس پرس از جویان اگر پرسی کشته و از بی لام
 خوشه یعنی لام در میان الف و کاف اگر در اید اگر شود پرس
 از هر گفته ویم خوشه الکیم تقدیم رسیده **الزین** سال و
 چون و طلب پی پادشاهی از فقر انگلی بی ضرر سال

چون و طلب گفته لفظ سال در بی که به شارت است چون
 طلب از در بی خوشه و چون فی فی سال یعنی شده بی پادشاهی
 گفته هر یک یعنی بی سر نویمین ساقط شود و بی یا یعنی لفظ بی
 پای و شد از قریب ترتیب باید **الحیبت** در وقت چون
 کریمان گیر گشت رایت جاهت ز کردون بر گشت
 از در دالم خوشه که چون کریمان گیر کرد و در کریمان حیل
 و چون حب حبیب الحیبت ترتیب باید **الاول** پادشاهی
 فقر و در ملک جهان است بی در بی لواء خوشه سال
 است بی در بی لواء گفته اول از لواء خوشه و از الف
 و از لواء دوم همین لفظ لواء خوشه لواء خوشه و خوشه سال
 گفته و تشبیه کرده یعنی دو لواء و دو خوشه بی در بی از
 خوشه اول همین خوشه و از دوم عین الواضع شده **الکیم**
 چرخ کلی کرده از خاکش بوده دریا عظیم لواء ابر
 عطاش صبح کلی گفته ملک شده خاک با آفر گفته
 الف در اول ملک آمده ملک شده خاک **الکیم** خوشه
 بود در گفته ویم خوشه الکیم تقدیم خوشه **الودود**
 زرا کر و بگفت باید چو خاکست نیست چون با او
 زبان چه باک نیست چون با آن دل گفته از نیست لا

از جای محل نوشته چون دل شود لم شود جمح تبدیل به علم
 شود یا به علم شود **المحی** دل بر او حسوی نشود و بی چون
 بود در اصل محکم روی دی بود در اصل محکم روی دی گفته در
 نقطه اصل و لفظ محکم علی کیست تحلیل است یعنی در اصل لم المحی
 کم روی دی گفته و او دی ساقط کرده المحی شده **المبدی** عابدی
 کو عالم اند سواد است روی و لفظ محکم روی است عابدی
 کو عالم است که گفته یعنی عابد تبدیل به لفظ لم مبدی شده سوی
 است معنی وی گفته الف در اول او آورده **المبدی** شده
المجید محقق عالم اگر آید بدست سرب برای او هر عالم است
 عالم اگر بدست آید گفته یعنی لفظ عالم باید عابد شود سرب برای او
 گفته یعنی همین عالم بر بالای باید **المجید** شود **المحی** حال خود را
 نکرای دل خویش فکر کن سب کرده داری پیش حال خود را
 گفته و لفظ محم و ما را تحلیل داده و ترکیب عالم شده و از لفظ
 روان اسقاط می شده **المحی** شده ای دل گفته یا حال کرده خویش
 گفته دمی و در حال کرده **المحی** شده **المحی** که تو خواهی تمام خوان
 کاشتن **المحی** خواهد برایشان داشتن **المحی** خواهد برایشان
 گفته یعنی و اگر الم است نیست برایشان خواهد **المحی** شود
المحی ای که داری خزن نقد از آن خیف باشد حرف کردن بی محل

ای که داری خزن نقد از آن گفته نقد از آن بی و شست است که
 لح باشد در ای در آید آتی شود **القیوم** چون خود خوان تمام
 خود را هر چه بیکاری همان خواهی درود چون خود را گفتین
 از دهر از مراد است و از هزار الف و از چون الف التی و جزا
 که نوم است و از چون نوم بوم گرفته **القیوم** شده محکم خود دینی
 نقطه پیدا شده **القیوم** شده نوع دیگر چون خود خوان تمام
 گفته چون خود را الف التی شد و چون خود که نوم است محکم
 خود و بوم شد **القیوم** محمول است **الواحد** شده با هزار فکر
 صواب **المحی** دایمی دایمی دایمی دایمی دایمی دایمی دایمی
 گفته یعنی لاطرف باو میداند و جدا لا شود بر چ و تاب گفته
 یعنی این لفظ محمل شود بگرد **الواحد** محمول پیوندد **المحی** تابش
 جابر از اند سر کشی **المحی** شده که ان در کشی تابش جابر گفته
 یعنی جان بگرد و با خود گفته یعنی نون با تبدیل به عالم که در
 اشارت باوت **المحی** شود سر کشی گفته و نون ند ساقط ساخته
المحی شده **الواحد** سوزد از اند و سرب پای خویش که سرب بند
 یک یک دای خویش **المحی** از آن که خواسته که یک یک با او کرده
 از یک لاول الف نوشته و از یک دوم احد لوحه باو کند و در
المحی در آید **الواحد** شود **المحی** حال دل در داکه دار و او

عالم گفته و لفظ عالم را تحلیل کرده یعنی است پیش از عالم
المتعلق میشود و از حد ذات گفته و تا جوته و از تا الی المتعلق
در الی و در لفظ الی شود **البر** یعنی دنیا که ماندم در حجاب **آخر**
اقبال است در حجاب **آخر** اقبال گفته و لام جوته چرا که آنچه
رقم آخری تواند بود در لفظ اقبال بر لام نیست یعنی لام در برابر
که بحال اشارت با و است البر شود **التوب** است بعد در دهر
چون توان **آخر** بفضلت بر تن از در دهر جان **آخر** است بعد در دهر
هر مان چون توان گفته هر یک یعنی در و بعد گشت یعنی پس از آن
ساقط شد و توان بعد گشت یعنی چون توان مبدل به بی باشد
التوب است **المتق** فرموده مقصد نیست در توفیق است **التق**
من بآن مقصد گشت تحلیل در لفظ التقای و مقصد شد یعنی
التجای من است شده بآن مقصد گشت یعنی بالمتق
صد گشت صد اشارت بقاف می است که پیش از میم باشد
الغفور در سواد خویش دیده دل بر نور بر تویی دارد تماشای
حضور **در** سواد خویش دیده گفته دیده که عین است و از سواد
او عین اراده کرده و از عین **در** سواد خویش از الف محو
یعنی عین در الف المعفو شده دل ز نور گفته و در او حواس
المعفو شده **الرؤف** لطف تو می است بهیاست **با** کرده

در التفاتی هر کس تحلیل در لفظ التفاتی شده یعنی لفظ و
در الت که فی ما و فی شد الرؤف شود **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک**
یک رقم از مالک است **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک**
دل مالک المالی شود مالک است کوشه یعنی که در آخر لفظ مالک
الما بود تحلیل لفظ مالک شد مالک **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک**
ذوق مال آخری خواهد شد **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک** **مالک**
مال آخری خواهد شد کوشه یعنی قاف ذوق تبدیل باید بیشتر
که الف لام است ذوال شود نیست دل از جمل گفته یعنی می
جمل تبدیل باید لفظ لا که نیست اشارت با و است ذوال الجلال
بر اموال اگر گفته و لفظ اموال را تحلیل کرده یعنی بر اموال
والا که ارم شده ذوال الجلال والا که ارم با تمام سیده **لغظ** **لغظ** **لغظ**
حکم نیز آید روا **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ**
یافته یعنی قبی ازها که الف است لم یفرایا لم شود اندکی پس
گفته که بسیار از عطا که طام باشد و از و طی طوبی **لغظ** **لغظ** **لغظ**
الجایع با اجل کردن دل با شش **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ**
لفظ اجل را تحلیل کرده گفته با اجل کردن **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ**
دام جوته الجایع شده **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ**
الجایع شود **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ** **لغظ**

باشد ازین **از** تا الی خواسته جواز گفته و از ازین مراد کرده
 و از جوعن غن مبی الی منزل غن شود یعنی شود یعنی در اول
 آخر از فضل ای جیم و در رسم هر مانی تقسیم و در اول با آخر
 از فضل گفته دل و ام است آخر از فضل که لازم است در اینجا در آیه
 شود و در رسم هر گفته از هر عین خواسته و از رسم او عین
 می شده **المانع** سالم آن باشد که مست و مهربان
 و اساز و نیندیشد **المانع** سالم آن باشد گفته و شارت تحصیل
 کرده و المان است مهربان گفته و تحصیل عین نموده و مهربان
 شیر بان و شربت است **المانع** سالم آن سر خدا ساز و گفته و سبب ساقط
 کرده المانع شده **المانع** از وفا و مهربان نام و دل و منزل
 انسان گرفته نام او دل و مهربان که یک حاصل شده الصانع خواسته
 همان گفته و تصحیف او را داده کرده الصانع حصول یافته **المانع**
 ایستادی در فرم طای سید آخر از دانا و فاداری و مهربان فطرت و دانا
 و حاصل گرفته است آخر از دانا که الم است یا یعنی میم الم بدل المانع
 مانده و فاداری و مهربان گفته و فادای عین حاصل کرده المانع شده
النور دل در انفسش همه باور نموده و که عینش خویش از هر شرف
 لفظ انفسش تحلیلی یافته و گفته در آن فیش در اول تحصیل لفظ است
 کرده از ثانی ضمیر شین بان که گفته از آن النور شده **الهادی** از دل

انفس و ترو تحصیل از سر لفظ ص جوی اهل دل **الهادی** سر فطرت
 و الف خواسته یید اهل دل الهادی شده الهادی بجهول پوست
البصیر طالب حق ابودرود و ضمیر آخر از دینی و بقی گوشت کبر
 طالب حق ابودرود و ضمیر گفته و طالب شده الهادی و لفظ
 را تحلیلی کرده یعنی آخر از دین الی الهادی شده و از گوشه عین
 خواسته **البصیر** بطور پوسته **الباقی** قابل فیض خودم دارای
 ای دل قابل از خواسته پناه ای دل قابل از خواسته پناه که
 قبل لایق شده ای ای پناه جسته یعنی لفظ باقی در ای در ای
 شده **الوارث** ای ز تو خورشید و مهربان تمام ماه نورانی
 تمام امیر انوارت گفته و انوارت خواسته و ماه گفته تمام
 یعنی نون انوارت که ماه کونست تمام شود یعنی شود نون انوارت تمام
 باید بلام الوارث شود **الرشید** سوی تعللت چون شمع بی ریه
 آخر از جود تو دار و گفت و گوی چون شمع بی ریه بی ریه
 در عی شمع شده لازم فضل چون عی ریه هر یک یعنی لفظ
 روی بی ریه روی لایق عی ریه روی بی ریه عین بی ریه
 بی ریه الی ریه شده و در آخر از جود گفته و دال خواسته **الرشید** بی ریه
 آمده **البصیر** از دل او آنچه باید دور در چشم جانش نشان
 نور دار از دل او آنچه باید گفته یعنی از ببال لفظ لازم حاصل کن

او صدایان با تخلص مقرب الخضره السلطانی یعنی نوایی بحصول
 منوچهر خانی یعنی نیم منو ساقط شود چون دوا داند او صدایان
 یعنی دوا او تبدیل یابد و یا همان شارت بر دوا نوایی بحصول
 در همین طریقت عبارت که در کتب شده از سماعی مخترع اوست **در**
 ریخ ماه تمام از صیقل آفرینان پیش آنکه در شگفتی یافت ماه
 آسمان از مریخ اول اسم بیا آتی کرده درین ماه تمام از در باب
 حوخته از ماه تمام را غلط بگوید را شود یعنی ری را بدل
 شود غلط باب بیا پیدا شود از صیقل آفرینی ری از بدل شود
 غلطی یعنی شود آن نشان که رخی باشد بیا آتی بحصول بویزد
 و از مریخ نامی در صفا نوشته غلط غرض تحلیل یافته گفته شد آن
 غرض یعنی همین عابدی بیا غلط غرض رضا شود و رگستی
 یافت ماه آسمان یعنی می شود رضا پیدا شد و از یک اسمی
 اسم یک طوطی بیا که مقصود الفیل است این عبارت حاصل شود که
 بیا که خیر رضا از خیر رضا که الف است یک کلمه بیا یک کلمه حاصل
 پوشیده نماند که طارک حیرت پیش بوری سازه معانی خود را بیا
 حضرت عیسی شریف نوشت و در ولایت آن صاحب لایق معانی
 گفته پیشتر نام میر بایم یک کلمه بیا که در معانی گفته حضرت
 میر عیسی را بحال تمام بود و نیز نموده که هر که از انهم علم معانی

او صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم نیست تخصیص معانی حیرت و کتب
 علم را در جوانی و صیقل که علم معانی بوزن تمام مد نظر او شود و ضم
 او در نکات علوم در رود و هر یک که حیرت نموده میر عیسی یافته
 و هر یک که یافته گفته که نشان حرف باطلان غلط نوشته من بوده که
 یافته ام حیرت تغییر پیدا داده تا چندی که حضرت عیسی یافته و
 معانی را چهار روز تغییر داده و حیرت نصف پیدا که پیش من
 نیست که طبع سلیم و ذوق مستقیم کی مثل حضرت عیسی ندارد و معانی
 که یافت طی در معانی نشان از آن معنی را یافته داده ام و هر دو یافت
 برهان قدر دادم و این فقره چون پرورده نعمت حضرت عیسی
 و این فقره را سحرش کردند میر حسین شاکر در سینه حیرت
 نام باقر ایشان کرده ام به تری که حیرت نوشته شرح کردم
باسم عیسی در زمان عالی در اوج رفعت کرده جایگاه و انجم را
 بجای که در کدورت التجا هر دو ماه عالی شارت معین و لام عالی شده
 ابر علی شده و در ماه غلطی نوشته و از انجم سه نقطه می حاصل شده
 بجای که بکند از معنی بری شیر شود امیر عیسی حصول ابر بیا
 پوشیده نماند که هر که خواهد علم می نیاید بزرگ طارک حیرت
 که اول سال حضرت عیسی بخواند تا او را بقدر و قوتی در معانی شود
 که از برای رسیدن آن سالی نظیر است و بعد از آن شرحی که این حضرت

و نون خسته الی یحیی چون نهاده پوشیده ماند که خست است
 یحیی بن یونس است و خود را نورا لکین عبد الرحمن ابی ایمن
 معانی را چهار قسم نهاده اند **تبیلی** و **تبیلی** و **تبیلی** و **تبیلی**
 اقسام مذکور **تبیلی** است که بیان تحصیل حروف نمایند **تبیلی** اگر حرف
 حاصل بود پس از آن ترتیب و تکیه باید **تبیلی** اگر سبب صوت
 یکی از دو قسم مذکور گردد و بر خط هر حرفیات قسم که مطابق شود
 مذکور شد بعضی را از حقیقت جامعیت و مانیت و ناقص است
 و اعمال این قسم بجهت و جویسم از امور و درینست و اعمال درین
 از جمله امور عیسیت نه در دریم است که حروف قسم بیست
 اصلاح مذکور و یک موردی که در محل آن بیان کرده خواهد
 اعمال **تبیلی** است و تقاضا تحلیل ترکیب **تبیلی** **تبیلی** عبارت
 از اشرار است یعنی افراد و لفظ بجهت تعریف در آن بوجهی از وجه
 چنانچه عباراتی کفی الحاد و لاتی داشته باشد بر اینها و وسط یا انتها
 چون سر و تاج و دل و هر که در حد و غایت را از او ان حرفی اراده
 نمایند چنانکه در اسم **احیاء** کردی است و شده اند یا یا را
 ساختنی بی سر و پای سر و پای پای را پوشیده ماند که ساختنی کبی
 شود اخفی شود و مانند پای بی سر و پای حاصل شود چنانچه شود بی پای
 آن را اشارت است و الفاظ را با اختیار قبول میزند

مضامین

و چنانکه **تبیلی** غایت اوج باشد و پوشیده یا آخر از نام خود آن
 چهره زیباست غایت اوج باشد جیم ساقط شود و او با نه حد خود
 پاکت پوشیده ماند که بوسط تبدیل الی خورشید بلفظ عبارت
 خورشید یا حاصل شده که شمس حصول بعضی را که مستحق است و این
 حاصل شود پوشیده ماند که حضرت علیشیر و ملاک و حسن میکنند اگر
 معانی سطح و راجعی یا قلمه یا هر چه باشد که شاعر اختیار کند یا بی معنی
 او در لغات خوبی باشد اگر کج بی معنی شری باشد پسندیده است
 چرا که گفته اند که معانی را بی معنی و اوجان می باید که خوب باشد که اگر کسی
 نداند که معانی از برای بی معنی شری یا دیگر و ملاک را میزین بسیار
 که لفظی کج بی معنی معانی خوب بوده و کج بی معنی شری بد بوده ترک
 کرده اول معنی بی او را خوب است چنانچه شاعر گوید در **تبیلی**
تبیلی از خدا اگر که خواهم مقصد و مقصود خویش می نامم بر خاک آن در
 روی کرد و آلود خویش لفظی بر خاک آن در که گریست نهاده میر
 حاصل شده و از روی کرد و آلود خویش کاف خسته میر کشیده دورم
 کافی از روی خسته و از خاک آلودی و از روی کرد و آلود کاف
 نی نهاده کافی حصول نیست و چنانکه در اسم **تبیلی** وقت است که کلی
 از غول رخ زخمی داری بکنی از آن اول رخ زخمی داری میم
 شود و دیگر بار رخ زخمی داری بی میم تبدیل الی داری زخمی داری

بار الکلاه عوف افرا بار است اول افرویدنی
 ترا دیش آهنا با وسط بار پیرت پوشیده ماند که از نگاه
 تارک تی خواسته و از افرویدنی چون دشتی که این سر
 هر کدام دو کوه دارند اول بیت و افرویدنی قین شد که دیگری
 قافست بنا بر آنکه خونی که دو کوه دارند مختصر می
 حرکت تی بحول پیوند و چنانکه در **مجموعه** در قید
 مانده بود دل دارد و نشد از غم دل بر دل که **مجموعه** شود
 آزاد بنگر که بعد از بر دل مانده پوشیده ماند که لفظ
 شویم سرخو دی آزاد در یک بنی شویم ساقط شود و لفظ
 از او بی لفظ دی تبدیل باید بلفظ **مجموعه** شویم که بر دل از
 سخن خواسته و از دل او بی سخن می نگردد که گفته و لفظ
 خواسته **مجموعه** بحول پیوند و چنانکه در **مجموعه** **ان** که بود
 بر یک نیکان **عاشق** فارغ بود از بهاء و بنای **عاشق** بی فایده
 است عایش را در نزد خیری که بران رفته از دنیا **عاشق**
 است بی فایده عایش ساقطی شده **عاشق** ماند خیری که بران
 رفته و مقصود باقی لفظ است که یکبار حصول یافته یعنی با
 از آن که نوبت بالین نون دل ای شود پس بحول پیوند
 و چنانکه در **مجموعه** **کب** دل **عاشق** عفت توانست **عاشق**

شماره

شد سوخته پاک پاک بگذره ماند شد سوخته پاک پاک
 آتش سوخته شد پاک ماند بگذره ماند پاک ماند و چنانکه در **مجموعه**
عاشق از بی خطای در سستی شادین خانه میانه تی مقصود
 کلمه خانه است که نتیجه حصول نیست و لفظ تی در تحلیل کرده
 یعنی شادین خانه ای دال شد و بلفظ ای بلفظی است دال
 شادی بدید آید و چنانکه در **مجموعه** **امین** که بود قبل اهل نظر
 متوسل بر نفس مانده بر لفظ متوسل بلفظی لفظی متوسل
 یابن شده بر قدس مانده بر لفظ یابن بر رقم مانده
 بی بر لای نون فیه امین چنین نموده و چنانکه در **مجموعه**
عاشق چون زتاب هر ریت زاده حوت شین با خبر بگذره
 نبود چیت آه شین با خبر بگذره بود لفظ خیر ساقط شود
 چراغ میل است آه شین لفظ شین به خود عین یافته یعنی آه
 تبدیل باید بر تی عبارت جرعه شین حاصل کرد و تی جرعه را
 شین تبدیل باید بر شین حاصل باید و چنانکه در **مجموعه** **باب** در راه
 منی باز بدی خویش از بار ساینم پسته و شین از بار ساینم
 پسته بی لفظ باز از لفظ باز ساقط کنیم باید شود و شین بی
 تبدیل باید بلفظ یاب یا میا که در دو خط **مجموعه** **جای**
 صفحه ای هر روزی ز نو با صد نمود از سواد خانه او زیور

بر خود فرو ^{از} سواد خانه عاقل اراده کرده و لفظ زبوری
 تحلیل یافته یعنی دوی بر خود فرو داری لفظ اراده کرده
 داری مکتوب لفظ زیر حاصل کرده یعنی زیر عاقل بر خود فرو داری
 که پنج است ده شیدا شد بانی تاجی پس شد و چنانکه در رسم
شجاع یعنی دل بود از قلی او آشفته خود دل که ام قلیت کو
 از دل جدا گشته و از خود جدا گشته شجاع شده که ام
 قلیت کو یعنی قلب بعض که عین است و شجاع حصول است و قلب
 بعض که بطریق کنایت حاصل شده مقصود باینکه شجاع
 در رسم **جبال** قدم نه روی پاره زبید در فرسوده که در دواز
 دصال بود و دل جزو شمس بوده لفظ جزو شمس قلیت یافته گفته از د
 تو دل حج رو حاصل شده و لفظ شمس بوده که ترکیب حاصل شده
 است و حاصل حاصل شده جبال حصول پخته و چنانکه در رسم
عز زلف تو که یکیند بیه داری که شش بری و کاه و رسم
 زلف نه در رشت و نه کوته زبید و بر ماه و دلف متدل
 کم سازی ماه گفته و راخته و دلف متدل کم سازی دو
 زلف متدل دال لام یعنی دل معنی که نیت کم سازی
 مع دل شود مع حصول باید بر این مع بری عمر حاصل شود و
 که لفظ از عبادت مذکور که نتیجه حاصل شده باشد نیت حصول لفظ

دیگر شود و آن نیز در سطر باشد و چنانکه در رسم **حج** عیت از
 خوان چوبی آن دل از نیت **حج** کاسته و کج و شش چون
 جان افکار نیت **حج** عیت از خوان چوبی آن میاست
 یعنی میان خوان که بی باشد دل از نیت الف را تبدیل باید
 بی لفظ زیر حاصل شود که وسیله انتقاد است یعنی کاسته و کج و شش
 کج حصول باید و شش لفظ تخمین گویند و با قاری حرف افکار
 اراده نیت چنانکه در رسم **حج** شیدا عین بین که لفظ افکار
 شیدا نیت و بین میل و بین **حج** یا را که در کج و شش
 که با شیدا نیت تخمین بین **حج** یا را که در کج و شش
 شود و یا ماند و از دوازده نیت و لفظ شیدا ای با تحلیل کرده گفته
 که نیت شیدا ای حاصل شده ای گفته و دای تخمین گفته از دواز
 و حرف او در لاراده کرده که عاقل بر دای تخمین است
 در یک باشد امیر که باید و تواند که تعیین حرفی مذکور مرتبه او باشد
 در عده حروف لفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در رسم
و حید جهان بر ار که یار و هر شش **حید** که بر حجاب عیالات
 بیقرار **حید** که نیت نماند لفظ حساب تحلیل و لفظ سبع ترکیب حاصل
 شده یعنی بر حجاب عیالات خود که دوازده و شش و لفظ
 بیقرار **حید** که نیت نماند لفظ حساب تحلیل و لفظ سبع ترکیب حاصل

حسینی در حدیثی که از آنی است که گفته اند: **نوح علی** عیاری
 گفته اند: در حدیثی که از آنی است که گفته اند: **نوح علی** عیاری
 استبدال علی به ثانی است که این موقوف است چنانچه بگوید
 و لفظ در جانب سر طرف و مثال آن گویند و اول آن **افزون**
 چنانکه در **اسم** **اول** دل بسته شد که این است **نوح**
 بر سزا و نوحان کم و بیش **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 خون حاصل شود و از دو **اسم** **اول** **اسم** **اول** **اسم** **اول**
نوح **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 پوشیده ماند که **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 یعنی سوی **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 حاصل شود و چنانکه در **اسم** **اول** **اسم** **اول** **اسم** **اول**
 از گوشه که **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 عشق دل از دو و از **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 می خط ساقط شد حاصل یافت از گوشه که **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 که از گوشه می **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 در **اسم** **اول** **اسم** **اول** **اسم** **اول** **اسم** **اول** **اسم** **اول**
 و گویند **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 فی **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**

چنانچه

دلی

دلی کی کی باشد سوی شک که گفت باید روی **نوح**
 و یکی بدید آید و چنانکه **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 زلفش حلقه بود ماه من از هر طرف **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 که دالی است **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 و از ماه سی **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 اول می نمود و طرف **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 و گویند **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
نوح **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 حرفی **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 تی و الف و لفظ **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 بسته شد **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 در **اسم** **اول** **اسم** **اول** **اسم** **اول** **اسم** **اول**
 بودند **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 خود را **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 و الف **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 و مانند آن **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 ای **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**
 رشته **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح** **نوح**

یکدیگر ندان دارد و یکسال و نون یکدیگر ندارد و یکدیگر پوشیده
 و پنهان می بینی این حرف که دلت و در برابر دارد از لفظ
 شکر نمی ساقط شود مگر یکم تقدیم بودند و این از تحت
 که تمام است در معنی معانی و فعل و انشاء شده و از غیوب است
 که بعضی از حرف هم از بعضی معنی اول بدون آید و باره
 از معنی آخر ضمیمه شرح گوید **هم** **هر** که نیمه دل سوخت از
 سحر تو وین شکست **یک** طایفه در وفای همت ای
 یک است **نیمه** دل سوخت از مکر دل مکر که کاف است بهمت
 چون نمی سوخته شود و مانند که است مکر می شود و دیگر است که
 کی باشد مکر که جعلی بودند و چنانکه در **هم** **نعمان** در دل من
 آتش طاعتان سیمیر گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد کرد
 در دل من که نمیشد آتش که عین است نوعی شود ساکن غیر خود
 ساکن نخواهد یعنی حرفی که در لفظ ساکن تجر کند و ندان
 نعمان عیان شود و چنانکه در **هم** **نعمان** در ده انداختن ای
 نگوشت **آخ** تمام با هر پاکت از بهشت پوشیده ماند که از
 عبارت حرم پاکت لفظ حرکت حصول یافته که سبب اشفاق
 یعنی از بهشت حرف با حرکت را است که بی وی است **آخ** تمام
 یعنی می شود بهما پیدا شود و چنانکه در **هم** **علا** باز که در سخن

بستان پرده از عارض شود آنچه در کلامی ماند بخیری رخ نمود
 آنچه در کلام از تحریف در وی رود ری و دریت از زمین را است
 رخ نمود یعنی کاف کلام از بدل بزر همان کلام از شده که عین است
 علی فیکور بسته و چنانکه در **هم** **شاه** هر که داند ز جادوی
 است شاگردان دو چشم علی است شاگرد و تحویل لفظ که کرد
 کرد آن دو چشم هر یک یعنی از یک چشم دیده خیره و از گردیده
 می شاه شده در کار چشم صاد اراده کرده و از گرد او صد و از
 صد قاف علی قی شده شاه قی پیدا شده و چنانکه در **هم** **نور**
 گوهر زرقیه که هر جوید و است این شود و این محبت نکوت
 گوهر بود ز دیده چید داریم آریم ز گوهر آنچه زینده است
 پوشیده ماند که لفظ گوهر که در معنی اول تحویل یافته از دیده
 عین لفظ خفته و گوید که گفته و نون تمام اراده کرده چه چید
 داریم نو بماند و از لفظ گوهر حرفی پاک که هر که نقطه است می
 زیند ریت نور فیکور بودند پوشیده ماند که مولانا محمد
 بخشی که یکی از معانیان مشهور خراسان است و ساله در علم
 نوشته و تحویل ری این معانیان کرده که از هر گوهر آنچه
 زینده است لفظ زینده را تحویل کرده گفته که زنی زینده
 است چرا از بر او آنکه زنی بعد از ریت تابع باشد چون تابع

او باشد پس بنده است بری حاصل شود نور بطور بخند و خواب که
 در اسم **حش** حال تو برین خود آن سر و جوی نادور **حال**
 نوید از فاش بی دل شاد را پوشیده مانند لفظ نوید
 ترکیب یافته و لفظ پید تحلیل گفته حال نوید از فاش بی
 در حال حرفی که در نقطه نوید الف لام است تبدیل شود
 بجای شود دل شاد در از دل شاد و شین مراد است **حش** محمول
 بخند و چنانکه در اسم **روح** سفر کو دانه و کرید زار ز جوش
 باقی آن دیار در لفظ جری که منسوب بر دمی می تواند بود
 میم است تبدیل به باقی آن دیار که لفظ روح با روح حاصل شود
 و چنانکه در اسم **قرا** بریم اگر اشک از چشم بریم که در میان
 رفیقان شود کم **ق** ققی مانند حرفی که کبر و میان دارد و در لفظ
 رفیقان نوشت کم شود یعنی نون ساقط گردد و رفیقا مانند ق
 قرا شود و چنانکه در اسم **محسن** که هر از مخالف از زبان
 در درج حقیقت آفرای جان **ح** لفظ مخالف تحلیل یافته یعنی از لفظ
 مخا جو که هر لفظ از زبان حرفی که لفظ است در مخا الف
 جو که هر زبان الف و نقطه مخا ساقط شود چ مانده و در جقی
 گفته و سین نوشته محسن محمول پسته و چنانکه در اسم **قوی**
 مجلس یا محسن کلزاری بود **ق** با فاش نشسته ضاری بود

مار ابل شسته نهان ز خویش حرفی بیان کنج دیواری بود
 پوشیده مانند که لفظ کج ترکیب یافته و لفظ دیواری تحلیل که
 بر سطر آن اشارت شده با سقاط حرف صاد که باض میان
 سر صاد است بکجند فو شود واری گفته و لفظ وادری
 تبدیل یافته فو محمول پوشیده و چنانکه در این دو اسم که مخا
 استخراج می باید **لا حسن** نتوان غم دل بد و هر دم گفتن
 شرط است و در گفتن و کم گفتن **ح** حال دل خود چون بر با
 می آری خوش نیست بلند است در کم گفتن از حال دل
 لاح خواسته بر زبان نی لبان **لا** لسان شود خوش نیست
 بلند است در هر گفتن یعنی حرفی که بلندند بهلوی هم
 بگویند و حرفی که پستند یا هم گفته شوند است **لا** لسان
 و چنانکه در اسم **عطاشی** آفتاب است از طبع کرده عطاشی
 آخران طالع ماسعدا کبر هر یک **ع** آفتاب گفته و عین خواسته
 و آخران طالع که لام و عین است سعدا کبر هر یک سعدا کبر
 مشتبه است و رقم او بی لام و عین طالع تبدیل یافته بدوی
 عطاشی محمول باشد و چنانکه در اسم **ابل** بهر مادر دار از
 یخانه که هر که مایش صاف بهر مادر ابلان برندی گفته فاش
 ماکه و آب کچسته در دار از یخانه که هر که مایش یعنی حرف

نقطه دار از نقطه میانی نه ساقط شود ماه ماند که می باشد و از او
لام اراده کرده ابل نقطه در بسته و چنانکه در **اسم** **بر تار**
کلی که بشکند از کلزار باشد و در قی زو قری خبی با از عالم
جان رسیده جویشید و شیت **ا** اگر که بود شنه شکل نگار
از جویشید عین خسته چون بالخط شی ملاحظه کرده شود
عشی شده و لفظ شکل تحلیل یافته و کشته از آنکه بود شنه شکل
ل نگار عینی که نشانه شکل دار دشمن است از برای آنکه
نشانه شکل سه نقطه است یعنی شین عشی تبدیل باید بلام علی
بجول پیونده چنانکه در **اسم** **سعد الله زاده** **اشک** **من**
و بسته چرخ تقوار دیده بر رخ چون شی سیره و دنیا دار
لفظ شی و دنیا تحلیل یافته اند دیده که عین است بر رخ چون
ش کس باشد رخ شود بی سیره دن نون ساقط شود
دال باشد که از دو نام مراست سعد ال شود با **سعد** **سعد**
پیونده چنانکه در **اسم** **بر قری** **عقی** که عقل از تو عدد
شود کی اهر را ستر تو غم شود یا بد ز نیست آست
موم شود از برای اگر از حال تو معلوم شود **لفظ** **بیت**
تحلیل یافته و لفظ جابه ترکیب یعنی حرفی زنی تاب چون
موم که نون است شود یعنی دوی باشد زنی گفته و تحلیل

لغز از

صا **ق** نقطه در مرکز بوده بر مرکز بجول بسته و چنانکه در **اسم** **صا**
بر خم و دایره شده است در بسته دل خسته از قهر و زنها بن گشاده
بسته **ا** و زنها قهر خطی تحلیلی که قاف روزنه ندارد
و عبارت گشاده بسته اشارت به نیم صا است بر قاف و از صا
اسم مراوست و از قاف صا صا بجول بسته و شاید که بعین
حرفی بسته بر حرف آن باشد چنانکه در **اسم** **ملک** **ساقی** که می کا دل
سکین **داو** دو شتم زل لعلی زکین **داو** هر حرف که گویم ز
لش در مجلس **ف** خواهد دل سکین را تشکیل **داو** هر حرف که گویم ز
لش در مجلس **ر** یک یعنی **ک** که حرفی که ز لب سکینی در مجلس نمی نوی
که رسم است و یکی دیگر حرفی که ز لب سکینی در مجلس که لام است و از
دل سکین کاف خوانسته تشکیل و ادینی کاف که حرکت بود کین
گشته ملک بجول بسته و چنانکه در **اسم** **صالح** **ای** که در کج
بحران خوی کام دل خویش از لب جانان جوی که دست در سبال
محبوب ترا **ا** هر حرف که نوی لیش پنهان کوی **ا** از لفظ **صا** **ل** **خو**
هر حرف که شنویت چون پنهان کوی **صا** **ل** **خو** **ل** **خو** **ل** **خو**
بود که بطریق ابهام یعنی از عود لفظی اراده کنید که بعین آن
تقریب اسم باشد و شاید که حصول این طریق بود **لفظ** **ل** **خو** **ل** **خو**
چنانکه در **اسم** **بر** که صا بر دل بی آرام **ا** از هم کشید آن

شد و لفظ را بنویسم تحلیل یافته یعنی شخ کل زبان دی نکی محمول
قسم دوم که مراد از آنجا که لفظ باشد اما تحلیل برود خود
 استقلال هر یک چنانکه در **قسم نفعی** مراد بود تبدیل دل سوخته
 شدن سوخته باز از سوخته لفظ تبدیل تحلیل یافته یعنی مراد بود
 تحویل لفظ قن شده دِل دل سوخته گفته و به طای دِل اراده کرده
 دل حاصل شده عبارت قن دل حاصل شده سوخته گفته شده است
 سوخته باز از سوخته یا که سوخته بود باز از سوخته قن به طای دِل
 و چنانکه در **قسم باب** است از روی او سوخته و به طای دِل
 چون نمود از روی او نمود بر کردن لال لفظ ابرود و در
 هر دو تحلیل یافته اند چون نمود اب دی او باشد نمود بر کردن
 لال بی بی نون نمود لفظ بر کردن عبارت بر کردن که بر باشد
 مقصود با تحلیل تحلیل کردن است چنانکه در **قسم چهارم** صفت
 صفت نامیده با خود از هر طرف یکیم تخت از دانه خال سیه در زیر
 کوبیم لفظ دانه تحلیل یافته و تخت از دانه یعنی دال و استبداد
 لفظانه نهاده خال سیه در زیر یکیم به پدید آمده و چنانکه
 در **قسم هفتم** عاقل اگر صدم غم در کوی دست پند یا بدین
 پند چون روی دو پند لفظ عاقل تحلیل یافته و گفته یا بدین
 عاقل پند از پند پند یا پند و از دانه خال سیه در روی

پند گفته و دال سوخته چنانکه محمول بودند و چنانکه در **قسم**
 جان من بنمای رو به خنده تا دل خود را فدا سازم فدا دل
 خود را فدا سازم یعنی داو خود تبدیل یا به لفظ فدا خفا شد
 فدا یعنی تحلیل یافته و گفته فدا فی فدا و تبدیل یافته لفظ دا
 فدا و دال محمول سوخته و بعد استقلال هر یک چنانکه در **قسم**
 زلال حیرت تو سوی مانی آید نگار من میر شود سوی مانی آید
 در هر دو اول از سوی مانی الف سوخته و در هر دو مانی لفظی را
 تحلیل کرده و گفته سوی مانی آید نون مانی تبدیل یافته لفظی
 اما می محمول سوخته و بعد استقلال چنانکه در **قسم** مایه زار
 اشک پشمار دایم دارم بی حشر یا یا لفظ دایم تحلیل
 یافته و گفته دایم دارم یعنی دایم دارم تبدیل یافته لفظی
 میرم حاصل می دایم حشر یا یا لفظ دایم تبدیل یافته لفظی
 اما تحلیل سیه خود استقلال هر یک چنانکه در **قسم** حور ان
 که بود تازه ایام بهار او سوخته قدی چو لعل در قطره دریم ز
 خزان خنده گردش گشته صد خست غم رز شده چون زلال
 لفظ خنده تحلیل یافته و گفته دریم ز خزان خدی فی خزان تبدیل
 یافته لفظی خزان عیان شد که از دانه خال سیه در گردش
 گشته یعنی گشته لفظ دانه که دانه گشته بود و سوخته و بعد استقلال

حاصل شده نون نیست چشم را در از چشم عین با فوط در است کربلی
 نون باشد عی باید سی شود و از منی دلدار و ال خواه سیدید
 آمده و بعد استقال هر یک چنانکه در رسم **یا** و **کا** و **شاخ** و **صل** بر
 خوردن بخاطر در می آرم غیره که شود در یک یک از دو رسم
 در است یک عینی در به الف یا و حاصل شود و لفظ بر یک تحلیل یافته
 و کاف با لفظ ار کا بر ترکیب حاصل شده یعنی یا و بر کا زود رسم
 یا و کا حاصل شده مقصود تحلیل از دو رسم است بعد استقال بعضی
 چنانکه در رسم **یا** و **کا** و **شاخ** و **صل** که توان عشت بار که در چون
 خودت با لفظ ای هر شمار کرد **یا** و **کا** و **شاخ** و **صل** که لفظ طایقی
 تحلیل و قدر ترکیب یافته و گفته خودت با لفظ ای قدر لفظ یا
 چون لفظ قدر را فانی پیدا نماید با قرطای هر شود و چنانکه در رسم
فر و **ز** آن رخ فرخته روزی بنده دید **فر** و **ز** عین فانی بر بنده
 دید **فر** و **ز** فرخته فی اراده کرده روزی بنده دید یعنی
 فی لفظ را و از میبندید و دید از روز چهارم است و از روزی
 یعنی نقطه بر ری زی شود و فر و ز محمول بودند مقصود تحلیل
 روز است و چنانکه در رسم **یا** و **کا** و **شاخ** و **صل** که لفظ را ای از شر بر و است
 باغبان **آ** ری کبار است که نام یک کل کرده **ع** **ا** **ری** **ا** **ری** **ا** **ری**
 کبار و تحلیل یافته اند و ترکیب یک حاصل شده و گفته **ا** **ری** **ا** **ری** **ا** **ری** **ا** **ری**

است که از یک نقطه در است یعنی یک نقطه بر اکرم خست
 یا شد آب پیدا شود تا یک کل کرد و بیان از یک کل لا محاله
 ابل محمول بسته اما تحلیل به جز و استقال هر یک چنانکه در رسم
نویان **کا** **ا** **ز** **دل** **بر** **سم** **کا** **ی** **ن** **جان** **ا** **ما** **ه** **من** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما**
 آن **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما**
 هست آن **ا** **ن** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما**
 و چنانکه در رسم **هم** **ع** **ش** **ق** **ی** **ن** **ج** **ا** **ز** **ر** **ج** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر**
 بخواند **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما**
 محمول بخواند در لفظ در دین که داهارت است تبدیل می باید
 بل لفظ که نه طور است **هم** **ع** **ش** **ق** **ی** **ن** **ج** **ا** **ز** **ر** **ج** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر**
 بر دشت **ا** **ز** **ر** **ج** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر**
 توانی عاقبت **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما** **ا** **لفظ** **و** **یر** **ا** **ن** **ز** **ل** **ه** **ما**
 بعضی تشبیه **ا** **ز** **ر** **ج** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر**
 تبدیل شده **ا** **ز** **ر** **ج** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر** **یک** **ا** **د** **و** **ر** **م** **د** **ا** **ن** **ه** **ط** **و** **ر**
 نوری حاصل شده و چنانکه در رسم **قی** **د** **ق** **ی** **ا** **ز** **م** **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا**
 دهم برهان **د** **ق** **ی** **ا** **ز** **م** **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا** **د** **ق** **ی** **ا** **ز** **م** **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا**
 و لفظ **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا** **د** **ق** **ی** **ا** **ز** **م** **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا** **د** **ق** **ی** **ا** **ز** **م** **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا**
 تبدیل شود **قی** **د** **ق** **ی** **ا** **ز** **م** **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا** **د** **ق** **ی** **ا** **ز** **م** **ع** **ش** **ق** **ن** **کار** **ا**

[illegible]

کی

کبی گیتی است بر چهره تو گشت شته و از ملامت اراده کرد تو کل
محبوبی بگوشه و چنانکه در اسم **شید** کنج کرده است فیتان
کو که آخر از اسم شکم مرتبه **ش** لفظ شک تحلیل یافته یعنی از
سش سیم را تبدیل لفظش کرده شیم محمول شود
آخر کم مرتبه آخر شیم که سیم سیم چهل رقم عدد چهل چون
کم مرتبه شود از شسته تا جاده آید چهل چهار شود که دال شیم
سیم بدل استبدال آید شید بید آید و چنانکه شرح گوید در
اسم **شید** دل بریده چون تو هرگز دلگشی که بریده دیده عارض
صد موشی **ش** لفظ موش تحلیل یافته گفته عارض صد موشی
صاد صد تبدیل به که است و لفظ شش شید بید آید اما
تحلیل چهار حرف است قتل هر یک چنانکه در اسم **لوی** جان و دل
بهر تو جاوید شگون است **د** دیده خواهی خانها و روشن است
لفظ خانها تحلیل یافته و گفته لفظ خان های یعنی خانها و تحلیل
یابد خون و تبدیل شود به لی نوایی گردد و در اسم قتل لوی
چنانکه در اسم **غیاث** دلائل کل برست و دیگر است **ج** و تحلیل کلها
به است **ج** و تحلیل کشته و معین خوشه و گفته و تحلیل خون
کرده عارض شده کوایت یعنی مرغایت با غایت محمول شود
و چنانکه در اسم **کاشی** خند و دیده خو بنار زخانی صد بار **ک** گشته

فہرست

اشک فراوان همه بر رخ یار لفظ شک تحلیل یافته و گفته جانکند
 اشک گفته را کاشف شود و این همه بر رخ یار از رخ یار یا چو
 کاشنی محمول پیوسته و شاید لفظی که محل تحلیل محمول پیوسته باشد
 آن نیز تحلیل باید و افاده محمول مقصود کند چنانکه در رسم
سیدی اسل قدرت از بر ترا آمد فراز اوج کرده و آن جور
 آمد لفظ اوج تحلیل و ترکیب بر محل شده و گفته فراز او طبع
 از او یا محمول شده و از طبع که بعد چون فراز باشد بعدی
 حاصل شود و از دیدی دون خوراند یعنی لفظ می برین
 باشد سیدی حاصل شود و درین طریق شاید که در سطر اطلاق نیز
 فاعل محمول او نیز تحلیل باشد چنانکه در رسم **جسید تن** رخور
 در کوی تو جایافت دل مجبور نقد کعبه ایافت زدن مجور
 جیم اراده کرده و نقد کعبه نو و غمت است و از تحلیل لفظ نو
 این عبارت حاصل میشود که در دو غمت از دو غمت چارده
 خواسته که می باشد بنید میشود و قریب به همین ماده است این
 با هم **نی** باید که روی عاشق دل خسته صبح و شام بر خاک کوی
 دوست بود حال کلام درین معانی تحلیل نمود که از حاصل
 کلام این عبارت حاصل گشته که در دو و یک از دو یک فی خواته
 نبسته شده بر خاک کوی دوست که است نبی حاصل شود و چنانکه

در رسم **سوس** شک را با این دو خاطر پیش ازین با شمار در مداری
 نازنین پر کشیده نمائند که شمار در دوست و چارست که چون لفظ
 مدار میزند دوست چار مدار حاصل شود و از تحلیل لفظ دوست
 و ترکیب حرفی او بود و عطف این عبارت حاصل شود که در رسم
 چار مدار پس محمول پیوندد چنانکه در رسم **فرادی** مرغ روحی که بود
 بال و پر فرشت است مرغ ابدی که کوش کن ازین صفتش مرغ که
 ابدی باشد یعنی فاعل باشد بر بانه کوش کن ازین صفتش است او
 ابدی است یعنی ابا لفظ دی باشد مرادی محمول پیوندد و شاید
 که ذکر داده معما با سلب عربی باشد و با سلب فارسی تحلیل باید
 چنانکه در رسم **طیغور** کس بنام و محل او کر سنج غیب است آن
 دیار صدف فوق و یارین طلب لفظ فوق و لفظ طلب در تحلیل
 یافته اند و لفظ قد ترکیب حاصل شده و گفته فوقه یارین یعنی
 یار محمول با لفظ فوشده پیور گشته و آب گفته و علی ایفور خسته
 پیفور بطور پیوسته و یکی آن نیز تواند بود چنانکه در رسم **مرشد**
 گرم کن که گرمی که دارد گرم گرم دارد در چهار قسم لفظ دارد
 تحلیل یافته و در آنکه فعل نامحلی است حصول یافته و کاف گرم کاف تشبیه
 این پیوندد یعنی هم گرم کرد و درش مرشد محمول پیوندد و پیوندد
 که مولا محال بدخی می که از شاگردان ملا حیرین بود و بسیار خوش طبع

غایت مستان بازگورانی **فلی** من غایت مستان و راقیت
 است که در قیل لفظ غایت کرده و لفظ غایت ترکیب یافته یعنی غایت
 است و لی باغ غایت همین حاصل شود و غایت در این معنی که است
 اورا غایت باشد و چنانکه در **درسم** **سینی** چو غایتی غایت است
 وصل طاربان کشی خوان فراق آوی بر پیش بی سر و پان کشی
 خوان که می باشد و لفظ فراق تحلیل یافته و قاری ترکیب و لغت
 از فراقی بر پیش بی سر و پان است یعنی فراق خوان بیانی شود
 سینی محمول بودند و چنانکه در **درسم** **خواه افضل** کرده فلک کرده
 ایامی نیافت چو تو نمی گوی و باغی نومی برد آفر جهان فانی
 از بهر توانی به برادرانی نومی برد آفر جهان نوم که غایت از
 می برد چو جهان بی غایت است و قط شود و چون جهان خواجهاصل
 شود و جهان فیض که فیضی باشد از بهر توانی به از راه لام خسته
 افضل محمول پیوسته و مرکب از سه جزء است که اول ترکیب
 چنانکه در **درسم** **بابوس** بگو با هم کردا که است و در پیشی به اورا
 است **امرا** ترکیب پیوسته است که گفته شود در پیشی بی تی تو بیدل
 لفظ باب با بود و اورا باطن است از باطن است پس چنانکه
 بابوس محمول پیوسته و بدین شکل است چنانکه در **درسم** **باب** انکو هم
 در عبارت فرمود تا نقش که نقش و سیم اندود چون من بشار

دل آید هر شود تا نقش نماید چنانچه باشد مقصود **لفظ** سیم ترکیب یافته
 و گفته چون سیم عبارت دل است که تر باشد سیم باشد که است
 کرده و تا نقش نماید بر محمول بودند و چنانکه در **درسم** **سینی**
 دل از روی پری رویان باشد چنانکه **آفتاب** شمس پری بی
 به بازه از روی پری بی اراده کرده و لفظ شمس ترکیب یافته
 یعنی آفتاب غایتی که غایتی حاصل شده است بی به پاره ری حاصل
 گشت بر تحریر یافته و چنانکه در **درسم** **درش** مرد عاقل از غایت
 بکشا بازای سیم بر دل شیدش تری درده اندوش **لفظ**
 و آشتی ری در دوری چون در دور و دور شود برش در پیش
 محمول باید و چنانکه در **درسم** **شیخ** **طاهر** خطا کویم کیش تره دل شده
 می گوید خطا کویم فاضل لفظ کیش ترکیب یافته و گفته خطا کویم
 کشتی چو خطا دریا و کیشی کشتی است که کشتی ایت نمایند شی بر بالای
 لفظ خطا رود شیخ طاهر شود و دل هر کشت شیخ طاهر باشد
 و چنانکه در **درسم** **صدر** خوانی صف و سیرت پاک خبر ای شیخ نیم
 می برستان کند در طاهر و کین لکای سیرت از آن **باب** شیخ
 سیرت کیش **نکر** در طاهر و قرائین لکای فاضل طاهر و قرائین
 و لفظ طاهر ترکیب یافته و گفته طاهر کیش فاضل طاهر
 لفظ طاهر و قرائین لفظی که طاهر است طاهر است و کیش طاهر

صدر است یعنی با قدرت کیش کردی تا بعد که محمول شوند و ضایقه
 در اسم **ادم** شکست من گشته باشد و باطلت کلکون دیده ای ماه
 در سفته بدل کرده بخون عبارت دیدار ترکیب است بحال لفظ
 و گفته دیده ایم که در سفته که می باشد بدل کرده بخون یعنی بی
 بدل لفظ **ادم** شود **ادوم** رقم یاد و ضایقه در اسم همین **ادوم** رخ
 زما می باشد که بهمان خواهی بر دست لاف دو را جهت آن
 خواهی رخ زما بهمان گفته و لاف حاصل کرده و لفظ تا راجع است
 یافته و گفته بر دست لاف دو که ال است او دست شود تا راجع است
 آن خواهی **ادم** رقم یاد و مثال ترکیب از چهار جزء و استقلال هر یک
 قبل از ترکیب چنانکه در اسم **بر باد** و قیاس که بقوه خاطر بودیم
 مجتهدی صابری میگردانیده عاشقان عذریه همه بر دند
 یاد آن دو در لاف **ادوم** یعنی تا بعد که لفظ یادمان ترکیب یافته و
 بر دند یادمان دو در لفظ بر دند دل دارد و دل یادمانند
 که ال و نون باشد بر دند محال شود را آنچه محمول شوند و بعد
 استقلال یعنی چنانکه در اسم **دالی** ای نام پس ده ال و اول و نون
 تا چند تا یکی و تنهایی خوشی از آنش دل شتی است یعنی خودم
 روی و لغوی در پیش لفظ تراشم ترکیب پس دوازده ال
 گشته اند گفته شتی تراشم یعنی شتی دنی هر دو بر اسم **ادوم**

عی میخواند ای شود و روی و لغوی که ال است در ش و ای محمول
 شوند و توان بود که مختصن ترکیب شتی حاصل میان هر دو
 چنانکه در اسم **بابا احمد** لغزش دیدن چنانچه بهر چهار چیده نو
 تب بد را از خور لاف **ادوم** دو نوبت ترکیب است یعنی بی
 نوبت آب باشد در اند چو لاف یا از لاف چیم مراد است
 و از چیم چی در اند محمول شوند و با احمد حاصل
 و شد که حاصل شد چنانکه در اسم **صفا** که بر خبر و آید از
 قضای کوی دست تازه کرد در ضنه جان از جوی کوی دو
 لفظ رخ که یعنی لغزش ترکیب یافته و بعد از آن لفظ ز دای که
 و سید سقا ط است و گفته که صابری ز دای از ضنه که ط است
 عبارت من با حاصل کرد و صفا شد و این مختصن ترکیب
 با اسم **بجاء** بر شش ای زاهد ز ندان بر وجه کردنی
 بود و شش ای عاری ز صدر پرون اگر دانی لفظ رخ ترکیب
 و گفته بود شش رخ آری ز صدر پرون از رخ بهار مراد است
 چون ز صدر پرون خود روی قط کرد و بهایا شود و شاید که
 ترکیب از عبارت فارسی به سبب عربی شفا شود و چنانکه در اسم
عید این خسته کوی آن ضم باید که شفا بی از یاد تو مرد و ش
 یا سر ندر پای او پوشیده نماند که ترکیب یافته که شتی

از روی معنی تیر انداختن و لفظ یا و اول صراع حرف شد
یعنی ای از تری الف را ساقط شود زبانه که عین است بر
برش می ای و تبدیل باید به بی عبید کرد و یا سر نه بر ای او نمی
بر بالای ال عبید رود عبید شود است یک درین طریق تر معا
متضمن و در ترکب چند چنانکه در اسم میر بحیت جوهر که قدم نمی در
ره طلبت عالی گشته سوی آنکه لفظ طلبت که صیغه تکلم است
ترکب یافته و بعد از آن لفظ را که وقف است در حال نصب و از
لفظی که تحلیل حاصل شده مراد است یعنی طلب که در مراد است
ای که مراد گشته سوی آنکه نمی سوی آن که مراد است از لفظ مراد
ساقط شود و یا بماند میر تحریر باید چنانکه در اسم کمال در خبر
دوست یا بل نبوده بیک لفظ زور در خویش غافل شود که در
بر لوح دعا الواح دعا در آن خبر دل نبوده الوه در کیه نیست
که از وی یک مراد است عا و فی یک کینه دو یک شود در آن خبر دل
نبود الف حاصل شود یک پیدا گردد و بعد از آن تحلیل در ترکیب
از چار خبر و مراد مختص است نه مختار و ال در سبیل معنی از
ارباب تحلیل مافوق آن مراد است **تبدیل** عبارت از اینست که
یعنی حرف یا بعضی بدل کنندنی و سبیل تحریف بشرط آنکه سبیل
زاید و یا مراد بجای آن از یک عبارت مستثنا گردد و ال از

عمل تبدیل

عدا و تبدیل خواهد بود چنانکه در اسم **نمی** چنین که از مراد خود
نمی عدا اگر زجای بود و حق بجانب است آورد از مراد خود
این خبر بعد از این می خبر ساقط شده حتی اند اگر زجای بود و حق
جانب است و را این می حق از لفظ حق بود و جنب بجای اندیشید
بجمله بود و پوشیده ماند که ایراد لفظ جنب بجای حق که بود
تحلیل محمول بویسته از دو عبارت متضاد شده پس بارش شرط بود
از قبل تبدیل باشد و عمل تبدیل شاید که بویسته تحلیل محمول بود
چنانکه در اسم **تقی** ای و چو سبیل آن بری نادانی ازین براد
صیغتی نادانی که شوق دل تنگ در صبر است از دوستی آخر
چر بود نادانی که لفظ شوق تحلیل یافته گفته گو شوق دل تنگ
یعنی نون تنگ تبدیل باید بقاف تعکس شود در صبر است
کاف ساقط شود و حق بماند از دوستی آخر گفته و یا خواسته **تقی**
بجمله است و چنانکه در اسم **بابا** برده دل را کس جادوی
من چو حیران بوده ام در روی او لفظ بوده ام تحلیل یافته بود
ام و از ام با خواسته در روی او از در بسیار داده کرده یعنی بی
با که در ساز است باید تبدیل باید بلفظ باب یا باشد و چنانکه
در اسم **کیا** باشد نظر آنکه در شید چنین سوی که در عت
چندین از سوی که کاف مراد است و لفظ هر ترکب یافته گفته

هر عایتی بخوبی عین عایدی می شود و چنانکه در اسم
نی دیدن نشان قدرت در ایشان خوانند از ان نشان ترا
بی ایشان پوشیده ماند که لفظ ایشان تحلیل یافته و گفته از ان
نشان ترانی ای نشان نبی نشان نشان مبدل شود لفظ بی
نی شود و چنانکه در اسم شیرین خواهد زنی که نام و زردل
عکین ساقی قدحی در ده از صاف بی پارین لفظ پارین
تحلیل یافته و گفته از صاف بی پارین از بی شراب خواسته و از
صاف او شین لفظ که پارین باشد نبی نون شین تبدیل باید
بلط پارین شیرین شود و نیز تحلیل چنانکه در اسم سعد دامن
هر کل بوی خود کشد زین بستان خاک خوش از چاک ذیل
جمله را ای بستان پوشیده ماند که دامن چهار لفظ خاک و
خوش دزد و چاک که بطریق تعداد مذکور شده چون حرف
ری مبدل گردد فار و خور و زرد و چار حاصل شود و از فار
الف خواسته و از خور سین و از زرد عین و از چار دال احمد
محصول پیوندد و چنانکه در اسم جامی از خود کشته و ارسته از
غیر بشیر لامکان دل بسته از شیر و از شهر ماه خواسته و
از ماه سی و از سی لام تمام و از مکان جا اراده کرده گفته بشیر
لامکان نبی لام و لام مبدل شود لفظ جام تمام شود و دل از

سیر گفته و بی خواسته جامی محمول پیوندد و شاید که تبدیل
کتابت شد چنانکه در اسم نویدان امر و ز حال بود که
ز شکر قمر خواسته دلان مگویند نظر نگردد خست عشق
و لایمانی گمان ماه نمود خویش از نوع دیگر بگفت خست عشق
یار و لایمانی دلای عشق یار است نبی که بوز دشین دقا
ساقط شود عیار ماندگان ماه نمود خویش از نبی سی عیار
مبدل شود بنون عیان عیان شود ریح در کنی عین عیان
هم تبدیل باید لفظ نو زبان عیان شود و همین طریقی است
این محاسب **بطلول** چون در شب عید آن شبیم اندام
از غم نمود ابروی غم خاتم باروی خوش تمام داریم
ابرو ماه نواد تمام دیدند تمام باروی به نبی میم
تبدیل باید بی به شود تمام داریم ابرو از ابرو بنون
مانعوظ خواسته بنون شده ماه نواد تمام دیدند تمام
ماه نو که در بنون است تمام دیدند نبی هر دو بنون
مبدل شوند طام بهاول محمول پیوندد و چنانکه در اسم **حب**
دل ناتوان ناک جور و کین طلب کویانی از ان مه
جبین لفظ طلب پای از ان به چین هر یک نبی کیار
لفظ طلب به چین نبی طلب مبدل شود به ری رب شود

در نقطه عین را قلیل کرده که مرغ بین بینی لام را بدل
 کرد به چیم رجبی است که در دوجا نکه در **سهم حسن قلی**
 باشی ای بند کو ترک حدت عقل کن **۱۰** با دل ماعنی از
 ساقی و ازنی مثل کن **۱۱** از ما کن خسته و از دل اوجی
 یعنی حاجی حنی از ساقی و ازنی مثل کن هر یک یعنی حنی از
 ساقی و ازنی مثل کن یعنی مین حاصل کن حسن شود و حنی از
 می مثل کن یعنی می بدل شود بلقط مثل حسن قلی محمول
 پیوندد و جانی که در **سهم شرم** در سینه دل ریش که بودی
 زین پیش **۱۲** دیرست که در مانده از کس خوش **۱۳** نام
 صنی ری دشی کاو کش **۱۴** گویم که بجای خوش آید دل
 ریش **۱۵** گویم بی لفظیم را بگو که بجای خوش آید دل ریش
 یعنی دل ریش بجای دل ریش آید یکبار در او از دل ریش
 مراد شیرست و دیگر از دل ریش یا مستور یعنی بی ایم
 بدل شود بلقط شیر شرم حصول بد و جانی که در **سهم**
عبدی چون کردد آتش بی بر این جانش خود را کند در
 کون خورشید بمالش **۱۶** از خورشید مین خسته و از
 شالش شین بی شالش یعنی شین خورشید بدل شود
 بر بی خورشید شود خود را کند در کون یعنی خورشید

بعین عبید حصول بد و جانی که در **سهم حسن** ز شوق عین
 آتشخ مویش **۱۷** دلی دارم بخود بچش **۱۸** اردل حش **۱۹**
 یعنی حش **۲۰** حش حاصل شود و شش بی شش یعنی شش
 به بی شش محمول پیوندد و جانی که در **سهم دانه** در روز
 چشم برود و کمر **۲۱** میندول **۲۲** میندول **۲۳** میندول **۲۴** میندول
 مام خسته و کاف کنایه شست یعنی کنایه رام که الفت
 بخور مار که یارست الف نام تبدیل باید بلقط یاریدم شود دیگر بار
 کنایه رام که یارست بخور مار که یارست میندول بلقط یاریدم شود
 از محمول پیوندد و جانی که در **سهم آمل** از کسان لب بدان **۲۵** کفیم
 چو ناگاه سرست نام تو بر دم **۲۶** چو ناگاه سرست یعنی سرنا و سرگا
 سرست نون با تبدیل باید بریم ما شود و از و آب مراد است
 و کاف که بدل شود بهیم ماه کرده که لاسم است ابل محمول
 و جانی که در **سهم صدر** این دل خسته را جام بی شش بود
 کوسم سر باز در صاف قلع خوش بود **۲۷** کوسم سر باز در صاف
 صاف قلع خوش بود صاف قلع قافت **۲۸** و از و صدر مراد است
 یعنی لفظی از ویر بدل شود بلقط صدر محمول پیوندد
 جانی که در **سهم شاه نوایان** جان که در نه تو کروی **۲۹** خود را
 تو در کنت **۳۰** شوی **۳۱** شوی **۳۲** شوی **۳۳** شوی **۳۴** شوی **۳۵** شوی **۳۶** شوی **۳۷** شوی **۳۸** شوی **۳۹** شوی **۴۰** شوی **۴۱** شوی **۴۲** شوی **۴۳** شوی **۴۴** شوی **۴۵** شوی **۴۶** شوی **۴۷** شوی **۴۸** شوی **۴۹** شوی **۵۰** شوی

هر سه خیال ماه نوئی بنیم لفظ شب خیال از کلمه نموده بی
 گوشه ابروی شین و الف هر دو نموده بداند هر دو خیال
 ماه نوئی بنیم هر یک بنی کیو ماه نوئی بنیم خیال تبدیل باید
 بنون و کیو ماه نوئی بنیم بنی خیال تبدیل لفظ نوئی بنیم
 بعکس هم تواند بود که اول خیال تبدیل لفظ نوئی شود و لام
 خیال بنون تبدیل باید به نوین میان شود و چنانکه در اسم
الکس نیست بر لوح دل بن فرقی نام دو است این که هر دو نام
 مجدی نماید نام است پوشیده نماند که لفظ این ماده است
 این هر که هر دو نام مجدی نماید هر یک بنی کیو الف است و لام
 او در است چندی نماید بنی فی الف ماقط شود المین شود و بی
 نون نام مجدی نماید بنی نون او بدل لفظ اسم مجدی نماید
 الیس محمول می بوزد و چنانکه در اسم **بهار** برک و شخت
 این که بر شخت و می بنیم نام یابود و الف بالای هم آنها
 تمام پوشیده نماند که ماده اسم لفظ است یا بود و الف
 بالای هم بنی و لفظ یا بالای هم یا با بود و الف بالای هم بنی
 تبدیل باید به بی که بالای هم است است و است بر خود ان تمام
 بهاید شود چنانکه در اسم **کشید** از گردن و هر آنچه نماید
 تغییر خواهیم کرد صورتش آگاه نیز از گردن و هر چه بر او

آنچه تغییر نماید درست بود صورت آن ماه از ماهی را است و از
 صورت او شی بنی کیو بر بدل شود لفظ شی کشید بداند
 و چنانکه در اسم **مقصود** باغ را وقت کل از باد مرصع بنی کیو بر
 قبا صوف مرصع بنی لفظ قبا تبدیل نشود و کشته برک که نیم است
 قی می شود و صوف مرصع بنی از مرصع با کشته مرصع است صوف
 چون چهار گوشه شود گوشه او که کات بدل است بدل باید
 عبارت می باشد و حاصل شود مقصود موجود کرد و چنانکه در اسم
مونی نام را است که چیزی زدی از فزون رفت از برادر بر یک
 است کیو دیگر نیست پوشیده نماند که در حرف اول لفظ را و
 تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده بنی هر است
 وری نیست و در حرف آخر تصرف بطریق تبدیل است که مقصود
 بتبیل است الف است و دال است بنی الف تبدیل به بی شود
 و دال لفظی است بدل باید بنی محمول بوزد و چنانکه در اسم
شمر بر در از کفار آمدنی بر سر بنان فاش گویم هر دو که
 است افغان و ان فاش گویم کشته و تحصیل لفظ فاش کرده
 آنچه گویم است بنی فی فای تبدیل باید به بی فاش شود افغان در
 میست باشد ظهور باید و چنانکه در اسم **عمید** بنی بر سر رای که
 داریم بود آن سر در غایت کشته شدن دلی باید و از کشته شدن

که خواهد عاقبت ز این کشتن **دعی** این یعنی لفظ دعی انعطاف یافته
 دیده شود لفظ درنگ تحیل یافته و گفته درنگ عاشقانه که خواهد
 عاقبت ز این کشتن از رنگ عاشقانه رز در خواسته کنی عاقبت
 باشد ز بانه یعنی حال اول دیده است حال بعد برز که میست
 عید بدیداید و چنانکه در **سهم** باشد ز رز خود رز من
 تو بگری **تسکین** بی دل تو کند کیمیا گری از رز من میست
 و میکن بدیل بی کف میکن ساقط شود پس بانه کند کیمیا گری
 یعنی پس ز رز خود یعنی رز من چنانکه **عادل** در عاشقی نامه
 نزل فرمایند باقی نامه آنچه بدیداشت **دعی** در عاشقی نامه
 نزل فرمایند باقی نامه عاشقی بدیل لفظ دل شود عادل قی کو
 باقی نامه یعنی لفظ عادل قی بی قی بانه عادل حاصل شد **سعیل**
 بعد کمال ساقی سیده **سوزم** از شراب بارینه **سوزم** کمال است
 سال سال شود و لفظ ساقی تحیل یافته و لفظ قیای ترکیبی
 سال قیای نه قیای هر صده باشد سماع خواهد بود سال سال تحیل
 باید لفظ سماعی حاصل تحیل باید بر عاشقان صادق و عاشقان
 موافق پوشیده نامه که جوانی جوانی زبانی زبانی مشکوی
 سخن رویی بالابندی ایراد کنی که چون از آتش می جهره
 افزودنی دل زار عاشقی سوختی و کراور این سطر ادیبی و کراور

ندیدی در گذشت حضرت میر علی شیرازی بود ملازم حسین معای
 با او نظری شده چنانچه در عشق او شده اشعار از آن خبر شده
 این سخن را که میسر رسیده حضرت میر علی شیرازی حسین را طلبید
 و آن جوان را شاگردی کرد و بعد از چند روز از حسین پرسید
 شاگرد و شاد در چه کار است و چه میخواند حسین گفت حرف تمام کرده
 و عوامل بخواند حضرت گفت در عوامل کجا از سماع قیای می رود
 و نام او سماعیل است می تواند بود که سماع قیای امانده اسم
 اسماعیل سازید و معای اسم او گویند حضرت حسین روز دیگر
 این معای اسم اسماعیل آورد و پیش میروان معای از رز تو میسر
 مقرب الحرف است السطایست که با شرتان حضرت غلام گفته
ساقی کان کرستان کف بکر مثال **ساقی** اگر خود در سینه حساب
بکمال بالای کف حسابی باغ از لطفی **مقدور** که نیست که ارد
بکمال پوشیده نامه که کف فتح ترکیب یافته و لفظ ساقی که لایح
 اوست صاف کرده شده و کاف که سابق اوست معنی تنبیه است
 که فتح در ریاست مشابیه کبر بس جزئی که بالای مثل فتح حسابی
 باشد حرف است که تفاوت تبدیل می نماید ساقی محمول بودند
 و شاید که این عمل تنریف و صورت که است حرف بوی از وجود
 وجود کرد چنانکه در **سهم** **شکری** بروی از لب شکری چون در

یافت را به شود این کرد و هر ادم تا نام رسد و شاید که تبدیل
 رقم بندی باشد چنانکه در اسم **آدم** باشد و این را بهین قند
 پوسته ز رستم غزل استاده با پوشیده مانده که از تحت او
 مراد است بهین یا که استای خود و لفظ عرب که از تحفه
 حصول یافته و حرف پوسته او که عین در است چون را بهین
 رقم شش خواهد نمود **۶** بین شکل دارد و او خواسته ایوب
 مکتوب شده و شاید که بتنی را اسلوبی جوفی باشد چنانکه در اسم
ابن یحیی غنای دل خویش رخسته بکار که جمله شرح بدان
 رسیدن بر بی شک دل آئین او خواهد سوخت **۱** یک نیم نام دارم
 از اینها بهتر **۲** آئین او خواهد سوخت نون ساقط شود آئین شود
 یک نیم همان دارم از آن که از کمر است چون نمی شود و نیم
 مانده و در حرف بی مراد است و از نیم همان لفظ اولی حرف به چهار
 حرف تبدیل می نماید بین همین تبدیل شود شاید که تبدیل در ضمن
 اعداد حرکت باشد چنانکه در اسم **آدم** به حروف خین آن دو
 سبیل رعنا **۴** دارد بر قدش و در الف را کشا پوشیده مانده که
 اشارت شده بمجدود و ختن الف کشا شده که مانده است و است
 بهر جزو تحلیل یافته یعنی شمش آتشین شمش میل شود و لفظ او ادم
 شود و بکون دال الف باقی بماند و ال می شود و ادم رقم یابد

و شاید که جزو میل بار دیگر بخوبی بیشتر میل کرد و چنانکه در اسم
محمدی خویش را خاک به مردی کند این بخشا فرمود کردی
 محمدی فریبی بی تبدیل باید لفظ که کجاست شود کردی کندینی که کجاست
 تبدیل باید لفظ دی محمدی بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست
 در اسم **آدم** پس که شک از دیده پروان میشود آب چشم
 عاقبت خون میشود **۱** فکتاب که بیت تبدیل باید لفظ درم
 آدم رقم یابد و شاید که در دو حرف که غیبه شمی باشد لفظ درونی
 میل شود چنانکه در فاء اول آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد
 و حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم **آدم** بود و ال خود را سستی
 آن دلال را ز بهر بنده خواهد سخت خارا لفظ خواهد تحلیل
 یافته و نکته خواهد ساخت خارا یعنی فی خواهد میل شود به
 بی و الف دال استبدال یابد بود و موجود شود و چنانکه در اسم
ملک و سری دلاشان ندیدان دله و جوار را و چون بکشد
 لغام خود روی کشا و سوی قلاشان ندید نون قلاشان
 ساقط شد قلاش مانده و لفظ کب تحلیل یافته و لفظ تبدیل ترکیب
 و نکته چون یک تبدیل قلاش بود قلاش تبدیل می کشا و الف
 اول کاف کشا شد روی کشا و هم به ساقط شد ملک بکجاست
 پروت و چنانکه در اسم **آدم** پس باشد آن سراسر از از جرج

بلندان ^۱ سروی و کرم چویند خرویی نیازندان ^۲ از سر و
خوشت لفظی از لفظ مندر و تحلیل یافته اند و لفظ خروین
ترکیب یعنی خروین یا زمین دان بی یا تبدیل باید بپذیریم
بنون یا زمان شود اما این بیان کرد و چنانکه در ^۳ **داعی و**
^۴ **یک** می باشد و کل و رنظ و کجا باید زلف در وی اویم
اربعین و یکشت ^۵ **ی** زلف که وال است و روی او که الف
است چشم که عین است داعی شود و لفظ اربعین ترکیب یافته
و گفته اربعین و یکشت باید اربعین دو چار است یعنی دو
وال و دید ساقط شود بی مانند داعی محمول بودند دیگر لفظ
کشت یا تحلیل یافته و گفته اربعین و یکشت باید یعنی وال اول
استبدال باید بی و وال دوم بدل شود بکاف یک
حصول باید مقصود باشد تا پیش اسم یک است و شاید که در تبدیلی
لفظی که در و تلفظ نمایند بجای بدل شود چون لفظ نه که
در سحای برام مذکور شد و بعد چنانکه در ^۶ **اسم و**
لفظ غیر از آنه قریب ^۷ **چون** است مرا از آنه از پیش ^۸ **دل**
است مرا گفته و تحلیل لفظ مرا کرده و لفظ تحلیل یافته و
ترکیب یعنی مرا از آن ^۹ **م** را را شود و ^{۱۰} **دل** که ششم باشد
را را ابدال شود بلفظ ششم ^{۱۱} **ش** محمول بودند و چنانکه در

^{۱۲} **اسم** نعت میفرودند یا زمان از و قیسی هر زمان ^{۱۳} **هفت** آن
ماه را و اما یقین داده جان ^{۱۴} **ما** نعت آن ماه را یعنی ماه
ماه تبدیل باید بلفظ نه شود و لفظ باقی ترکیب یافته یعنی
باقی نه که هفت است بی بدل شود بلفظ هفت ^{۱۵} **نعت** محمول
باید و درین طریق است ^{۱۶} **ید** که محصل تعریف یک حرف باشد و آن
بأنواع متعدده متصور است یعنی ازان در ضمن باشد و ضمیم
باید چنانکه در ^{۱۷} **اسم** ^{۱۸} **خاله** بر عذر چپ فال برین ^{۱۹} **باشد**
بامیان روز قرین ^{۲۰} **بر** عذر چپ که است فال برین که
نقطه است خاشود و شب که لام است باین روز که است
قرین لام چون میان حرفی بودند سی هال استبدال
باید خاله محمول بودند و چنانکه در ^{۲۱} **اسم** ^{۲۲} **دار** از زنی که
نقاب آن رخ کلگون ^{۲۳} **شد** ^{۲۴} **ز** و شانه دان شب دراز
افزون ^{۲۵} **شد** آن زلف چست ^{۲۶} **د** شانه ماه ^{۲۷} **آخر** از ^{۲۸} **الف**
وی آنچه بودی ^{۲۹} **یرون** ^{۳۰} **شد** آن زلف که در چو است
دشت یعنی دال الف و پیدا شود و از ماه ری خواسته دا
شده از زلف که لام است آنچه که بود بیرون ^{۳۱} **شد** که لام
پایان است چون ساقط شود لام هفت بدل گردد و را
پیدا شود و چنانکه در ^{۳۲} **اسم** ^{۳۳} **مرا** ^{۳۴} **کو** ^{۳۵} **ش** ^{۳۶} **د** ^{۳۷} **ش** ^{۳۸} **د** ^{۳۹} **ش** ^{۴۰} **د** ^{۴۱} **ش** ^{۴۲} **د** ^{۴۳} **ش** ^{۴۴} **د** ^{۴۵} **ش** ^{۴۶} **د** ^{۴۷} **ش** ^{۴۸} **د** ^{۴۹} **ش** ^{۵۰} **د** ^{۵۱} **ش** ^{۵۲} **د** ^{۵۳} **ش** ^{۵۴} **د** ^{۵۵} **ش** ^{۵۶} **د** ^{۵۷} **ش** ^{۵۸} **د** ^{۵۹} **ش** ^{۶۰} **د** ^{۶۱} **ش** ^{۶۲} **د** ^{۶۳} **ش** ^{۶۴} **د** ^{۶۵} **ش** ^{۶۶} **د** ^{۶۷} **ش** ^{۶۸} **د** ^{۶۹} **ش** ^{۷۰} **د** ^{۷۱} **ش** ^{۷۲} **د** ^{۷۳} **ش** ^{۷۴} **د** ^{۷۵} **ش** ^{۷۶} **د** ^{۷۷} **ش** ^{۷۸} **د** ^{۷۹} **ش** ^{۸۰} **د** ^{۸۱} **ش** ^{۸۲} **د** ^{۸۳} **ش** ^{۸۴} **د** ^{۸۵} **ش** ^{۸۶} **د** ^{۸۷} **ش** ^{۸۸} **د** ^{۸۹} **ش** ^{۹۰} **د** ^{۹۱} **ش** ^{۹۲} **د** ^{۹۳} **ش** ^{۹۴} **د** ^{۹۵} **ش** ^{۹۶} **د** ^{۹۷} **ش** ^{۹۸} **د** ^{۹۹} **ش** ^{۱۰۰} **د**

در اسم **فریدون** زنی وین گشت که دون در کون که خوا
رسیدن بفریاد کردن لفظ **فرید** و تحلیل یافته و گفته بفریاد فری
شد که دون فریدون بحصول پوسته و چنانکه در اسم **فرد**
رایج گزینان بری بفریاد جان باشد و معنی دودل گوا
بران در باب که باوریده نباشد ترا همراه دل به دور
گشت عیان از دیده عین مراد و لفظ **فر** و تحلیل یافته و لفظ
دو ترکیبی در دل باشد و دور گشت عین یکبار دل شاه گشته و
الف حاصل شده و عاید گشته و در همین لفظ دل شاه
گشته و عاید دل شاه بحصول پوسته و چنانکه در اسم **فری**
می جاست باقی باشد تا خوردن می زنی بقاقی باشد و
گشتی که سوزنده است از پیش دل شایسته باقی باشد لفظ **فر**
تحلیل یافته و لفظ **فر** ترکیبی از پیش دل گشت شد و با
تا بماند باقی باشد و معنی بحصول پوسته و چنانکه در اسم **فر**
باشد چنانکه در اسم **فر** سرشت من بر راه آید و
صباح و شام یک است ره رفته با و صباح و شام آمده است
یک ستاره رفته با و با و که صباست بیان ستاره رفته با و لفظ
در رفته صام با تمام رسیده و چنانکه در اسم **فر** آید و نیست
دل و در آینه بی روی دی بود و نیست هر آینه آینه خورشید

گفته و تحلیل لفظ آینه کرده و لفظ **ما** و رای ترکیبی یافته و گفته آینه
ما و رای نه گزینی بود و دل آینه بی روی بود و معنی شش از یا
ساقط شود و رای اول بدل است با آینه بود و بحصول پوسته
و چنانکه در اسم **دای** ارباب شقی روی بر تنه بماند و آینه
معنی گزینی هم سر خدا گشته و آینه معنی لفظ **سی** حاصل شد گزینی
هم سر خدا گشته هر یک معنی اول سر خدا گشته معنی **سی** بدل
بلفظ **خدا** گشته و معنی که در دیگر سر خدا گشته معنی **سی** ساقط شود
و معنی بحصول پوسته و چنانکه در اسم **دای** برین را است و خواهی تو زمین
زار تر که خواهی میر من زار خواهی میر زار که در لفظ **تر**
ترکیبی یافته و گفته تو آینه زار تر که خواهی میر زار که در
در پیش علی چون دوی لفظ **علی** هم سوز دل فرود بود و
شعله آید و چندان شد که بود پوشیده ماند که لفظ **درو**
شعله آید و چندان شد که بود پوشیده ماند که لفظ **درو**
بحصول پوسته و چنانکه در اسم **علی** برین را است و خواهی تو زمین
در اسم **امام** که گزینی چون با و زار آورده ام آینه شش نظر آورده ام
ام که آینه شش نظر آورده ام دیگر حال شود ام با تمام رسد
و چنانکه در اسم **سراج** نذر ام حکام عرض سخن سراجی خود
کوش کن لفظ **سراج** تحلیل یافته و گفته سراج بخود معنی سراج

بی سر حال شود و بر این حصول بودند و پیش از آنکه برین عمل طلب شد
 چنانکه در **دوم** **شاه** در پیش از این توان گفتن
 فاش نام منی که است و اما شیشه **شاه** پوشیده ماند که از
 عبارت و اما شیشه اش شادی شاه حصول می بودند و چنانکه
 در **دوم** **عشق** وصال یار خوا **شاه** در عالمی که در خوا
 لفظ عالم تجلی یافته و گفته در عالم میان یعنی لام در میان
 عالم را بدید و در زمین عمل تحریف نیز تواند بود چنانکه
 در **دوم** **فره** بر سر و خم ری بود از تلف و خوشی آنی که
 است در دروغ یاران طلب **شاه** پوشیده ماند که آنچه در
 مصراع اول در میان دو حرف واقع شد که دروغ یاران
 است لفظ جو خمره است و جو خمره خمره است و چنانکه در **دوم**
خاله با در چنین هر که این بدل در مانده **خال** جو خودی
 دیده در می پیش مانده **از** حال جو خود خال بر است
 در می پیش مانده از در و داخو شیشه بر این عمل در و داخو
 در و دوم الم مقصود و از اول و لام و ا ل م دال شود
 حصول بودند و چنانکه در **دوم** **بهار** بچیدن در و کو هر چه
 گریان چون دمی بنده **نهان** در دیده سویش هیچ در بر جا
 نمی بنده **نهان** در دیده سویش سی نهان که نون آخر است

مبدل

مبدل لفظ در شود نهان که شیشه در بر جانی بنده یعنی لفظ
 یا عین می بنده و لفظ ری ساقط می بنده بهادر حصول بودند و
 که تمامی حروف نام علی الترتیب در یک تمام انداز باقیته خوبی
 از و جو عین بنده و چنانکه در **دوم** **شاه** پوشیده ماند بود و روقی او
 شعله شیشه **آه** من نام نوی او جو جان مست نهان درون تن
 از لفظ اش **آه** من آنچه درین تن واقع است که تنی و نون است
 در **دوم** **شاه** است و درین طریق شیشه که درین زمین لفظ **آه**
 بحر حرکت و سکون حصول بودند و چنانکه در **دوم** **بهار** بر سر و در و
 که در اول **آه** من زمین بیشتر زخم بیکان شکاری تو برد از اول
بهار زخم بیکان شکاری است بر شکل فحمت جو لفظ **بهار**
 دل برد فحمت دال برد ساقط شود و بر حصول باید بتواند بود که
 مجمع حروف **دوم** **بهار** بچیدن در یک محل انداز باید
 و بچیدانی بر اسمی از نام نوی شادری کرده شود و چنانکه در **دوم**
لام و **زین** من بیان در و غم زار پوشیده اند و جو **کین**
 از میان آن کی این بود کی آن سو بچین **از** لفظ از میان **کین**
 این سو باشد و بچیدن آن سو **لام** و **زین** حصول باید **تسمیه**
 عبارت از نسبت که از اسم حرف مسما خواهد بود از سما اسم
 اراده نمایند **آه** من اول چنانکه **دوم** **دوش** بنده از نو

عمل تسمیه
 قبل اقل

برده زرد دشت تا برسد روی دشت خودخت تا برسد
 روی دشت یعنی نظار روی دشت ساطع شود روی دشت مانند
 روی دشت که دال است خودخت یعنی دال روی دشت در دال
 روی دشت باشد در دشت حصول باید شد که حصول رسم حرفی
 بر ساطع اعمال معانی باشد چنانکه در رسم **صاف** غایت این است که
 که بر عصا دارم کف خودخت در دایم این افکارم کف
 اعضا و قط دارم هر دو تحلیل غایت اند و صا در کف است و
 نیست این املا که بر اع صا دارم صا چون بی املا شود
 نقطه اش ساطع گردد صا شود صا و براع از م صاع شود کف
 خونت از خون دم مراد است و از کف خون دال سبب آنکه
 کف بر بالای صاع حصول می یونند و چنانکه در رسم
میر در دال آن نام نمانی بود و در دشت هزار دیر نهان دشت
 او را عاقبت کرد و شکار نام نمانی یعنی نام مبدل شود و
 می نیم حصول باید در نهان دشت آزار می مهر چون
 ده مانده است می شود عاقبت کرد و شکار یعنی آنرا که
 نهان بود کرد و شکار میر تحریر یافت **فج** چون بخواند باید
 با او از بی بشنود روی آن نفس تحین وی **نقطه** شش
 و نقطه تحین هر دو تحلیل غایت اند از بی آن نفس نون

فی مزل غلط نفس شده نمی گشت تج سین وی بی سین فی
 باید بلطخ فتح محمول یونند و چنانکه در رسم **ادهم** در هم زده
 زلفش چو نهان گشت و نمود بر هم زده شد آنچه حاصل
 بود **نقطه** هم زده زلفش چو نهان گشت هم زده شد و نمود بی ال
 نمود او شد بر هم زده او هم رقم باید و چنانکه در رسم
المان جانا نظری تا توانی چه خوش است بریدن حال خسته
 جانی چه خوش است ای در دال من نشسته گزشتنی بر گوشه
 دیده هم زبانی چه خوش است **نقطه** مان تحلیل غایت و نکته بر
 گوشه دیده که است هم زبانه حصول غایت مانی چه خوش
 امان عیان شده و گاه باشد که اسم حرفی را تینیه باجج
 و گزشتن و از آن میسما خواهند چنانکه در رسم **مقصود** دین هم
 از ناخوشی خوش شوش **بهر** من افاق گشته بر زول خوشتر
نقطه من تحلیل غایت و نکته بر هم زده ناق گشته قافان شده
 که تینیه است و دو قاف خسته از بی همین قاف خسته
 و از بی صد مقصد گشته بر زول خوش گرداوست تیرینه می
 و او در میان صا و دال در آمده مقصود وجود شده و
 چنانکه در رسم **کج** کواه برای اندل خشت کش کواش و
 علم کرده و ن کش **کوف** دلم کرم کوش از دیده کواش

دلگیرد آتش از آن کن خسته داند دل اوجی و از آن که
بست بر آراده کرده یعنی در سیر یا یکی بجهول بسته
و قسم دوم که اشارت به است و آراده اسم چنانکه در اسم **فرد**
بمعنی جاد دل توان رخ شای رخ جواه پیاپی نموده ماهی
رخ جواه پیاپی هر یک یکی از ماه قرار داده کرده و از رخ
جواه فی دگر از رخ لفظ رد و خسته فرشته نموده ماهی از
ماه دوش زنی خسته فرد بجهول بسته و چنانکه در اسم
کیا و کافی برداشته خوش آید چنانکه **رخ** برش که خوش
بود غایت خوشی پوشیده نماند که از رخ برش که مراد
چون لفظ **کاف** که است بوزد کاف حاصل گردد بود غایت
خوشی که است کیا پیدا شود و کاف تمام مراد است از
غایت خوشی کی کافی بجهول بودند و چنانکه در اسم **قاسمی** تا
چند را بجز رو بنمایی روزم هر چون شبیه بنایی آورد
چون صفا از آن بخشید تا از شریف لفظ دی بنمایی
لفظ **دیر** و لفظ صفا هر دو تحلیل فست اند و گفته ای در جو
هرت ض نبی زنی زو تبدیل باید تصاویر شود و از وقت
مقطوع را دست فا از آن بخشیدنی قاف ساقط شده قافانده
از شریف لفظ کلام است روزی هر که هم بنمایی از لایم سی آراده کرده

چون هم از آنجا بناید از میان او ظاهر گردد و سی بجهول نموده
و چنانکه در اسم **نوری** زو نام حرفی که آن فی قد و روی یا است
راست حرفی بودنی و به خوشیش رود آراستی حرفی که بی
الف و ی است نوبت است آن نور شدنی بودنی و به کاف
کی ساقط شده یا مانده نوری بجهول بسته و تواند بود که از چند
حرف که در یک محل اندراج یافته باشد از هر یک اسم آورده
خوانند و از آنرا اسمی بیکدیگر عبارت از آراده بنامیده اند
صعود و کف چنانکه در اسم **صعود و قاف** از نام دوت جان
می باید آرازم صبا بر کوی یک یک حرف از آن نام پوشیده
نماند که از حرف لفظ صبا بر چون اسمی آن خوانند
آراده صا و بی الف بارانی توان نمود صا و بی الف صا شود
بار صا و صا و بی دگر از صا قاف آراده گردد بار اقرا
پیدا گشته و اگر این معانی اسم قاسم نیز آراده نمایند و در است
از حرف لفظ صبا چون اسمی آن خوانند به طریقی صا شود
که قاف است و از نام هم مراد است قاسم صول باید قدری
شاید که عبارتی که آراستی حرف و کاف حاصل شود متن نیز گوی
چنانکه در اسم **عین** ای شیخ که از عین بنایی شکسته بسیار
بنایی بنانند که پوشیده زو متن نیز شیخی آفر کوی

ابتدا از کشیده ابتدا نموده رقم الف نهند و رقم دوشنبه
 و علی هذا القیاس و از برای محل ضوئکارند و از برای ثلث
 و از برای جزای و برین قیاس اوجت که رقم اول الف باشد
 پس از برای و بعضی ازین مذکور است رقم آن قیاس اوجت
 چنانکه در رسم **دله** در ده رقم چون رخ مهر افروز آن مهر
 کسل که در دهان باشد **دله** و از برای ری در دبدل شود بلا
 و له قبول بوند و چنانکه در رسم **که** در حقیق روی آن است
 ماه چنین مهر از حرکت که دارد و در زمین از روی آن است
 فی اراده کرده و حرکت هر که است و مهر که بین است چون
 که پیشتر که با یک قبول بوند و چنانکه در رسم **تاج** نوشته
 موشان پیش رخ چو رزاد مهر ستار شده روی جهان
 فرزد او لفظ ستار با تحلیل یافته و گفته مهر ستار شده یعنی
 ستار شده حاصل یافته و از روی جهان خیم خاسته تاج
 قبول بسته و چنانکه در رسم **سحر** نوشته مهر آمده در حقیق
 آری او نیز چو ت در هوای باری **سحر** کشیده که بین است
 که بین است اندر رخ شده و لفظ رخ تحلیل یافته و لفظ خازر
 یافته و گفته در جوفاری یعنی در لفظ جوف الف لفظ جوف حاصل
 که از دال مراوت سعد قبول بسته و چنانکه در رسم **الف**

کس که در دهان باشد دله و از برای ری در دبدل شود بلا

ردول کان عین کرم باشد باید ز شرف نامی از آن رقم کشید
 باید ز شرف نامی یعنی فی تمام آن را که رقم کشیدی رقم دور
 فی و حصول باید و مثال آنچه است کرده شود بحرانی یا شتر که
 در محل شود مذکور باشد چنانکه در رسم **یک** ای عرم کوه آنچه
 در ره کوهی باید که نهفته ذکر آن کوهی در اوقات احوال
 آنچه گفتن او معررت یک است هر که ذکر آن نهفته کوهی
 فی لام خواهی گفت یک حصول می باید **ترا و ف** **شتر** **اک**
ترا و ف است که از دو لفظ یا شتر که برای بعضی موضوع شده
 لفظی ذکر کشیده و یک چو شتر بود لفظ شتر در موضع
 او و شتر آن که از یک لفظ که برای بعضی یا شتر موضع شده
 باعتبار معنای مخالف آن خوانده اند اما ترا و ف چنانکه در رسم
جان با بی قدرت هر که تحلیل تن در آیم ای نگار نیزه در
 بهلوت مارا از زمین و از بی نیزه در بهلوت مارا که است
 ازین و از بی و هر یک بعضی نیزه در بهلوت مارا اول از
 جانب عین لفظ ابی الف در لفظ جانب جان باب شود و
 از بی نیزه در بهلوت یعنی الف معارن است جان
 با باید شود چنانکه در رسم **محو** و هر چه بود ازینسیه یک
 محو که دم غریول کان پراز پکان تیرشای شمع چکل

عمل کرداد
 و از شتر اک

از سینه صدر را دست یک یک محو کردیم غیر دل هر یک یکی
محو کردیم یعنی مبادل شود بلوط محو در می محو کردیم یعنی ری
ساقش شد غیر دل که دال است بر جامانده محو شده کا
بر از یکان تیرت از یکان میم جوخته بهل تشبه می محو
بر از م اش رت بطرفت محو شده و مطوفیت میم محو موجود
گشته چنانکه در اسم محمدی ای شیعی بدل خوش بی خون جوی
رفت پای دل از جام غم دل چون خوردی رفت پای دل از
جام از جام که عمل است چون پای دل که لام است بود و ج ماند
غم دل مع کرده محو شود چون خورد که عین است دی یعنی عین
محو مبادل بلوط دی شود محو می مبادل بود چنانکه در اسم محمدی
میکنی تصدیق دل هر که بر کان دراز نیزه داری میانی هر
طرف ای دلتوا نیزه داری که سرچ است می میانی هر طرف
هر یک یعنی طرف اول لفظی میانی میرج شود و طرف آخری
نمایی یعنی لفظی می میانی میرجی محو می مبادل چنانکه در اسم
شرعی آنرا که طریق سروری خواهد دل خاک ره دست
باشدش سر منزل رخساره مهر و به خاک در اوست بر
خاک در شمس آید حال رخساره مهر که شین است و مهر که
ری است بخاک در اوست از در باب مرا دست دار خاک لایفی

شربت

شربت شود و خاک در که در صواع ثانی واقع شده از در می خوا
دار خاک لایفی و لفظ مراتب خلیل یافته و لفظ باید ترکیبی
بی مراتب باید شری حصول یافته و خاک در اسم آدم از زمین
که هر دم از خون باشد جو است در آب جو خون باشد لفظ
آب خلیل یافته و لفظ بخور ترکیبی بی بخور خون باشد که دم است آدم
رقم باید دست که لفظی که در افسان خوانند با عمل معانی
بجول برنده چنانکه در اسم امین است عاقبت چو دره بر کرد
مهر خوشید در گوش پنهان از مهر عین کتب را دست و از
خوشید عین مخطوطه و از در اولم جوخته است پنهان لام الم خط
شده ام ماند یعنی عین مبادل شود بلوط ام امین چمن باید
و خاک در اسم خان شوی که برای خوردی خواب گشته
باز آمد برین نظر لطف گماشت گشت که ز صدر رفته تار سار
در باب که عاقبت زیان خواهد داشت پوستیده ماند که لفظ
تراب ترکیبی یافته در افسا که خاک است از صدر رفته جامانده
در باب که عاقبت زیان خواهد داشت یعنی عاقبت زیان که
نون است خواهد داشت خان میان شود و چنانکه در اسم کافی
هر نیزه خاک از تو بر دل خورده از ار دل خاک بر بدن برده
زین گونه که خواهد دل مسکین تیرت دیگر پرده هم به دل از رده

دل میکن که کاشیت تیرت که گفت کاشود و لفظ دهم
تحلیل یافته دهم ره ترکیب بنی و همزه بدل از ده که کاش
در شود و از دردی خوشه کافی حصول یافته و چنانکه در اسم
درش در لغت بی که و کلزار است تا طین نری که خالی از
اسرار است و دانسته همه اهل و لان که کوشش لغتی برای دل
که نمی و است و مراد لفظ کشت که تحلیل حصول یافته و عبارت
کل کوشش حاصل شده ازین و لفظ آنچه معنی و است کل است
که از و در و است دل و در شود در و درش که در و درش
حصول یابد و چنانکه در اسم **نیز** از غره آنچه دارد و خواهد
و در چندان چون سوی رسا و نمند در و چندان چون
سوی تر کس او نمند در و دران لفظ غره و تحلیل یافته و از غم
هم خوشه و گفته از غم نه آنچه دارد نه آنچه از هم دارد
ماست خواهد شود و چندان می مبدل شود بهی زری کرد
و از سوی کسین نون مراد است نین حصول یابد چنانکه در اسم
شیم خدا را بکسرای سر و ازاد بر شید ایان و لها داد
بر باد که لفظ شید ایان تحلیل یافته و گفته شد ایان و لها داده
بر باد ایان که لها داده بر باد و ن مانده که از و هم مراد است
عبارت بشی خم حاصل شود شیم حصول یافته و چنانکه در اسم **بی**

شب جام ملال و ساغر و می دیدیم بر می زشتن جام زردی می دیدیم
نخل سم است که فلک میطلبت مانده افسر روی می دیدیم از
تحلیل لفظ مانده و تبدیل نون اول با لفظ بنده حصول یافته و بنی
مانده افسر است که بنده است و از و عید مراد است سردی دادیم داد
وی تبدیل یابد لفظ عید عیدی حصول کرد و چنانکه در اسم **عید**
خود کس برین با هر کلزار را و وارش او از کل بسیار را و
روی تو ملتس میاریم که آن بند برای دیده چون غار را و
از تحلیل ملتس با سطر حرف تامل حاصل شده که از و می مراد است
و لفظ بند تر که حاصل گشته یعنی می شده از برای دیده
عین است و چون می مند عین باشد عین بر بالای او باشد عی
شود چون غار که چاکت و از و دال مراد است عید عید اید
و چنانکه در اسم **اوم** دور از تو چه گویمت چه نامم با در و داد
جامم از در و داد خوشه و دال و اباب که با عبارت است و است
استبدال یافته که از لفظ خط آن ایام حصول می چند اوم رقم
می یابد و چنانکه در اسم **اوسی** زین پس مدار پرده زینهار
بر روی گوی و مهر یاد از لفظ یابد و تحلیل یافته و گفته بر روی
و مهر یاد از از نکوح مراد است از روی او می بینی یا بر ج دار
از یاد مراد است صوح شده و از مهر سینه خواستی یا بر سینه دار

و از نام مرا دست پس شود که از وی خواست اوجی حصول شود
 و چنانکه در **اسم** نام صاحب طریق شهر شریف شد ز کسیر یا ز کسیر
 لفظ را تحلیلی یافته و گفته ز کسیر یا ز کسیر بدل شده بری
 عبارت تکریر با حصول یافته از یا ام خواسته و از تکریر دو ام نام
 با نام رسیده و چنانکه در **اسم** **سین** کدام فرایند خوانستم
 پای نماند حد کرم را **ک** یا **ر** حد کرم را نماند هم حاصل شود
 دیگر حد کرم را نماند یعنی هم کرم بدل شود بری که شود که در
 و از زمین مخطوط مرا دست یعنی چنانچه در **اسم**
معدی را از هر چه آن شیرین بکاست آب برشود وی آخر
 تمام لفظ را تحلیلی یافته و گفته آب پر شده بی بر بدل
 شده شده حاصل گشته و از وی خواسته و وی آخری است
 و وی حصول یافته مدی ظهور یافته و چنانکه در **اسم** **حی**
 کس چون نماند در آن تب چکل افکنده خویش را ز بر وزیر یا
 دل افکنده خویش را ز بر بر حال شد که از وی خواسته و مدی
 یافتن بی نفع لام علی کسره شد علی حصول یافته که حصول
 لفظ مذکور تغییر حرکت چنانکه در **اسم** **لام** گفته و شده چنان
 ز معول و خوان بود یک حرکت نقل از پای از آن نقل
 او که یک حرکت بود و نفعه نقل شد و حاصل کرد که از وی

ام را دست

ام را دست پای از آن دو ام خواسته و حصول یافته با نام تمام
 رسد و چنانکه در **اسم** **سین** بجان آمد دل از غم بکسیر یا ز کسیر
 که از صاف می صاف چشم در را دست کسیر از صاف می صاف
 چشم در را دست کسیر چشم شود که عین تمام شد معین چنان
 پوشیده ماند که بعضی از مشکی تراوف که مذکور شد مثل اسکر
 مشتمل بود و شال شتر اک بی آنکه در ضمن تراوف شد این
 محبت **علا** یا **ر** یا **ر** رفتن دل بر نور آن عالی مقام نیست
 عین کعبه داری پیش از بر نام است عین کعبه عین مثل
 داری پیش از بر نام باقیش **سین** یا **ر** یا **ر** است و گفته است
 و از وی خواسته و علامه گفته **ن** یا **ر** یا **ر** است
 قسم اول را براد لفظ است و از وی خواسته و لفظ دیگر بود معنی که بود
 لفظ مراد شد و لفظ مذکور را برای آن وضع نموده اند
 چنانکه در **اسم** **سوی** آن چه لغت از آن لفظ است ای
 غرضه بسیار طبع جری که زلفا نیست کسوت و گفته است
 طلب از زلف قدم لام خواسته و از وی خواسته و حصول یافته چنان
 در **اسم** **سین** یا **ر** یا **ر** است از پیش روز بر روزم **سین** یا **ر** یا **ر** است
 که زلف و پیش نام **سین** یا **ر** یا **ر** است از پیش روز زلف است
 عین را دست روز ثانی تحلیلی یافته و گفته و در معنی لفظ

عمل کسیت
قسم اول

بر عین نزع شود زیر قدش نام سر یعنی نزع در آخر باشد موز
 حصول باید و چنانکه در **قسم** **کمی** کی می لعل جوهر مسدود
 بهای صافی ختم نقد بود که از آن بهای صافی ختم نقد بود
 کشت شد از آن کنایت از نیت که از بهای اندکی کم شد نو
 نقد مسقط شد قدم رقیبیت و چنانکه در **قسم** **اربی**
 قوتی غم خورای قزانه در گوشت عیاشی در امر دانه آن مرغ
 کشت عاشق کل اعطای مکی بود از بس بد دانه آن مرغ
 کشت کشته و محبت لعل مرغ کرده عاشق کل کد زار است
 و از عین براد است اعطای عین مرغ بر مال است غرور
 باکی بود اگر سیاه دانه نیمی شعله غر ساقط شود غر محمول
 پیونده و چنانکه در **قسم** **ق** ولادگی از کار و بار جهان
 در آن آنچه باشد نزع و لبر آن به آنچه در است به نزع و دل
 که قافست بر آن بر قباد حاصل شود و چنانکه در **قسم** **دروا**
 که نوید وصل شد و آفر غمخانه دل شد و نزع و آفر کوکب
 اجل که شد دل از نزع کیم بی آن رخ ماه چاره سیر آفر
 بی آن رخ ماه از ماه مرارده کرده نیمی می بدل شود بی
 به خود و مراد از چاره سیر لطمین اراده کرده است نیمی
 آفر باشد بهیچ محلی باید نوعی دیگر از نزع مرارده کرده

بی چون رخ او شود و نزع نزع تبدیل باید بی بهر شود چاره
 آفر نیمی بی بهر بدل شود لطمین بهیچ محمول پیونده و چنانکه در
قسم **سیر** فرقت تو از نیمی جزئی زیر آن کند ز رخصت
 آنچه از نفع بود در وی قیر سیم شک عیدت لطمین
 تخیل باشد کفته آنچه از نفع لسان بود در وی قیر سیم شک عید
 نیت آنچه در ویست دانه و از نیمی مراد نیمی
 مفع تبدیل باید سیم یکدیگر باشد سیف محمول پیونده و چنانکه
 در **قسم** **عرب** خوش توبه اهل نظر باه عدم بحالت نظر از جوهر
 قدم لطمات نظر ذکر کرده چشم اراده نموده و کشته است لطم
 از جوهر نیمی جگر بدل شود و عین غر شود بر کشته قدم نیمی بی
 ساقط شد عرب حصول باید و چنانکه در **قسم** **حام** کرشته در باید
 ای سیم بدن بیکره نظای بر من کشته فلن بیکره شک راگان
 در **قسم** **آمد** بقطر رقتل بر دامن و درین مجاز از کان شک
 مراد است که از اجتماع لطمات و او بر قطری بر قطری لطم محمول
 پوسته بر دامن نیمی الف بالای سیم باشد حاتم نام سید چنانکه
 مولانا کمال بخشی گوید در **قسم** **حسام** نایب نند بر سیم نیمی و نزع
 میروند از نیمی انشوخ کسان در حاتم مخفی نماید کسان در حاتم
 ماده **قسم** است کسان که در حاتم میروند بر نیمی نند لطم کسان



قسم دوم

چون برشته شود سمانند در حمام رود حمام شود در حمام
 آب میریزد تا که از نقطه حمام ریخته شود حمام تا حمام رسد
قسم دوم ذکر نقطیت در اراده نقطه دگر بی نقطه یعنی بی آنکه
 دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد یا نقطه ثانی موضوع له
 او بود چنانکه در اسم **سید** آن سر بر سر خود آید و این
 وین مورد و فای او آید و اینم از نفس زجفا گویند حاصل
 آن شوخ با حیل نماید و اینم زلفت که باعث رلام از وی سی
 اراده کرده چون خود کردن صمیم جفا در معنی اول اسناد با و
 گفته نفس زجفا گویند حاصل از اما آب مراد است و از حاصل او
 سیفا شود و ثانیاً بنقطه مایه تسمیه یافته و گفته با جی که نماید مایه که
 گفته است لفت و از رلف لام خسته یعنی بلام که نماید لفت
 حصول یابد و چنانکه در اسم **سید احمد** بود در جگه تیر انداز از اسم
 که تیر خویش سازد بر کان است از او و در آن جگه حور
 کان بر تیر اندکس از حور است نقطه کان تحلیل یافته و گفته که این
 بر تیر کثیر که پیر است از حور است یعنی تیر بر کان از کان جی
 حور است یعنی جی در میان الف و سیم اندر احمد حصول یافته و فایده
 در اسم **عبدی** چون به عارض سر و قد آن حور نژاد به تابد
 نباشد بود و از اراده از لفظ تا که تحلیل حصول یافته لفظ الی

حزبه

خسته که مراد مراد است به تابد به شد یعنی لام الی از او
 لام الی لفظ شود ای همانند بود و از ادنی الفای که سر و
 با ویت بنده باشد الفای بیدل شود بنقطه عبید صول
 و چنانکه در اسم **شاه** تحلیل نموده بگشت کلی و انجم خاطر دیده
 در شاخ کلی خوش مراد آن خوش کل خوش مراد یعنی شاخ کل
 کل مراد کاف کل تبدیل باید بنقطه لی شاخ کل در آید شاخ کل
 باید و چنانکه در اسم **عصمت** خانه نیم سوز در راست است
 غم جوانگی از خوش مراد از خانه نیست که چون نیم سوز
 شود صریح مانند دل شود و صریح گردد در راست عصمت شود و تیرش
 از خوش یعنی تی حصول یافت عصمت حاصل گشت چنانکه در اسم **تقی**
طیبر حیره نشان شد و از چون دل صیدا را هم نقطه طایف
 نیکی ریخت بر راهم از نقطه طایف که است چون نیکی
 ریخته شود یک نقطه و نیم مانند و از نیم نقطه مراد نون و فای
 که چون یک نقطه بان ملاحظه کرده شود لفظ تقی حصول یابد بر
 ام از ام یا مراد است یعنی ام نقطه طایف نیکی ریخته بر حور
 تقی حصول یافته و در اسم **طیبر** از نیم نقطه طایف چنانکه چون
 یک نقطه بان ملاحظه کرده شود طایفه شود و حور راهم یعنی بی
 تبدیل شود بی طایفه تیر یابد و چنانکه در اسم **ساف** مکتبه خون

شمس و بدل شود بر بی شمس حصول بدو چنانکه در **سهم** **فکر** **مرد** **لشده**
 که مان غم فریاش آمد بک اهل فکر از پیش **ارطانه** که
 اهل غمت از آتش دلی است که برایش آوغ غن قاف مراد
 و از لفظ دلی آتش لیسید شود چون که بر جای خود بنده
 میان خواهد است و چون مراد است چون لفظ قید غم بر بیان
 بنده قلم برید باید چنانکه در **سهم** **لف** **مست** بر روی طق
 ماه یکای نیش **چرخ** **فروزه** چو افکار کند بر خاش **برو**
 طبق که است ماه که لایم است لفظ شود چرخ فروزه چو افکار کند
 روزه که بشاید یعنی لفظ روزه ساقط شود از چرخ فروزه چرخ
 فی بماند که نیست لطف حصول بدو چنانکه در **سهم** **مراد**
 کی بدل تو بشکن **بنفشی** **هرم** که اندر وی از بوالهوی **دانی** تو که
 دل بر غیر قلب است از **تا** تکلی **آخر** مرادی **نمی** **دانی** تو که دل
 چه چیز قلب است که نه و لفظ مراد **اراده** کرده چون کسلی آفری
 مراد **لفظ** **شود** **مراد** **حصول** **پونده** **چنانکه** **در** **سهم** **عیدی**
 شکل جویش با چه کوئی **به** **پن** **امروز** **را** **فردا** **چه** **کوئی** **در** **شکل** **جو**
 خور مراد است که بین است پیش از **آب** **چون** **پن** **چون** **است**
 عید **شود** **امروز** **را** **فردا** **چه** **کوئی** **فردا** **امروز** **را** **وی** **خواهی** **گفت**
 عیدی حصول بدو از قبل که نیست بعضی از تصور تکرار و این طبع

شاید که اشارت به شمس داشته باشد بمانقی باشد با خلاف معین چنانکه در **سهم**
ارون **هر** **کجه** **غنی** **صفت** **دو** **شاید** **دل** **پر** **غم** **در** **دن** **خوش** **بها**
 می نماید از بی هم یکبار لفظ همان درون خود را نموده که باشد
 و بار دیگر لفظ درون درون همان نموده یعنی و از ساقط شده
 درون مانده و درون بحصول پوسته و چنانکه در **سهم** **شربت** **از**
 بی یکبار شود دل **ریش** **آفر** **از** **ناوک** **تو** **ای** **بکیش** **از** **بی** **یکبار**
 شود دل **ریش** **یکبار** **شود** **دل** **ریش** **یکبار** **شود** **دل** **یکبار** **شود** **دل**
ریش **بی** **بی** **شیر** **دل** **او** **شود** **شیر** **که** **دو** **از** **ناوک** **لف** **تمام**
اراده **کرده** **و** **از** **اف** **شیر** **یکبار** **شود** **چنانکه** **در** **سهم**
این **نام** **که** **سید** **بکام** **و** **عبار** **است** **شش** **آفاق** **که** **نام** **است** **بیش**
نیش **یکبار** **سیده** **کشته** **زخوق** **یکبار** **فزون** **سوزش** **هر** **از** **یکبار**
یکبار **سوزش** **هر** **از** **یکبار** **سوزش** **هر** **از** **یکبار** **سوزش** **هر** **از** **یکبار**
ام **بماند** **و** **بار** **یکبار** **سوزش** **هر** **از** **یکبار** **سوزش** **هر** **از** **یکبار**
چون **سین** **مکتوب** **سوز** **و** **بنیات** **او** **که** **یا** **و** **نون** **است** **بماند** **این**
چین **نماید** **وی** **تواند** **بود** **که** **از** **هر** **عین** **لفظ** **اراده** **کنند** **چون**
عین **مکتوب** **سوز** **و** **بنیات** **او** **بماند** **این** **حصول** **بدو** **چنانکه** **در** **سهم**
بماند **ای** **نام** **است** **بار** **چنان** **باز** **از** **خود** **را** **نمی** **بماند** **چون**
باز **از** **کوی** **کهی** **ساید** **شد** **دل** **پناه** **یکبار** **بی** **هم** **دل** **چنان**

بازار دل و کینه شدن بدصل کشتن زنی هم دل پنهان باز
 یکبار دل و کینه شدن باز از الف حاصل گردید و بدید شود و
 در دل پنهان از زنی بی الفظ از بود در اصل شود که از
 عین مراد است بلغ حاصل بدید و چنانکه در **پاس** است
 عشق که دردی هر دم بی یاد سری کشته قیاری از بی هم یکبار
 بی یاد سری کشته عین و بی عبار ساقط کشته با حصول فیه و بار
 دیگر بی یاد سری کشته عینی بی با بدل الفظ یاد سری کشته که
 باشد شده با سید کشته و چنانکه در **پاس** از زنی با یاد آن
 مثل زنی کشته دیدم درین بابی از کمر کشته و دیده ام
 و این بابی یکبار از لفظ اگر تحلیل و این حاصل شده المکراد
 و ثنیه من و کوف عین بدل کشته الف شده از کمر کشته بی
 عین فیه شده الف حصول پسته و چنانکه در **پاس** از طاقاری
 بود و نام خوش است و آن سر زلف نکست چو شست و دو
 ابروی تو الف خوشه و دیگر لفظ ابرو تحلیل فیه کشته طاقاری
 توفی تو بدل کشته با الف شده که از دیار او است یا شده
 از سر زلف بی خوشه یا از حصول پسته و چنانکه در **پاس** است
 پس که باشد و رینده از به یاد از بی هم دیدن از فیه
 بچاره در سرع اول از به کمر کشته با کشته و این حاصل کرد

تبدیل

تبدیل حرف نون کوف ناشین شده دیگر با از فیه بچاره
 یعنی نون شین بدل شود بی شین حصول پوند و چنانکه در **پاس**
چهار چو خط پری یکبار نون سینه بر آمد و کمر از زنی و
 از بی هم بر بدید شال و از این سینه کشته پوشیده کشته
 از بی هم بر بدید شال یکبار بر بدید شال بی زنی شال یعنی بی
 صدمه که است حد نره شود و کشته پوشیده کشته یعنی الف
 شود و چو حصول پوند و چنانکه در **پاس** از صدمه هم بر بدید
 ای فیه از بی هم در بی پایان فیه یکبار از زنی و بی
 در کشته و از بی فیه بی فیه فی بدل شود برای زنی
 شود و دیگر بار از زنی و دو احوال است چون بی پایان شود و الف
 فیه بی زنی پوند و زنی حصول پوند و چنانکه در **پاس** است
 خوش آنکه سیم نهان نهان سیم خوش تنه پانی بر آن
 یکبار سر خوش تنه سیم حاصل شود و دیگر خوش تنه سیم
 بدل شود بر بی سر شود بر آن در از در باب کشته چون
 بی اول را نده شود و یا از سر و با حصول پوند و چنانکه در **پاس**
سیر کی شمع در زرم آن خسته سیم ترک سر سینه یا زنی هم
 یکبار ترک سر سینه بی سیم بی ساقط شود و یا از دیگر حصول
 چنانکه در **پاس** است دی آنچه بان زهره چین سیم احوال دل

در کمر است نهان از لفظ کمر
 شال حد نره شود و زنی از حد

زار وین بکنیم کتم صاخره بیدل از زرخنده که من تر
 همین بکنیم سوخته بیدل از اینی العنار ساقط شود ز بار
 از زمین برادست زرخنده که من تر همین بکنیم بکنیم بکنیم بکنیم
 زار که الف است چون از لفظ بیدل ساقط شود بیدل بماند عید
 بپزند و چنانکه در اسم **شروان** تا جلوه دهد بکنیم بکنیم بکنیم
 برنی سرو پایره تخت و غم خوش بر سر راه آید و در پوشد
 خوش دلدار سرو پای کوانی هم خوش بر سر راه بری است
 آید خوش شود پوشد خوش بکنی و داد خوش ساقط شود
 بماند دلدار سرو پای کوانی هم بکنیم سرو پای کوانی کوانی
 و داد دلدار یعنی منتقل شود و نکرده و باز از سر و پای
 کوانی سر و دست و از دلف و دلدار یعنی درین و او و نون
 در لایه و ان شود شروان عیان شود و چنانکه در اسم **علا** جواب
 از شکست تر بر کل کلامه مصور شد و بکنیل بر دو لاله پوشیده
 نماند که از کوانی بکنیل بکنیل بکنیل و از بکنیل بر سر راه است
 و از بکنیل و از بکنیل و از بکنیل و از بکنیل و از بکنیل و از بکنیل
 از لاله ساقط شده لاله بکنیل و از بکنیل و از بکنیل و از بکنیل و از بکنیل
 را که دو بار اراده کرده باشند هر بار بشی دیگر اسناد نمایند عاثر
 از آنکه آن مضمون نسبت به هر یک معنی دیگر داشته باشد بانی چنانکه

در اسم

در اسم **خواج** خواهد شدش تو خوشید در بخود ای شاه
 چو خواهی چنین نمود غنی نماند که لفظ خواهی بکنیل یافته و نشانی
 که چه خواهی چنین نموده هر یک یعنی خواهی چنین نمود یعنی خواهی
 دی چنین نمود یعنی می نماند بکنیل و چنانکه در اسم **حاکم** در چکنیل
 نموده خواهی بکنیل بکنیل و چنانکه در اسم **حاکم** در چکنیل
 ز بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 چو بکنیل لفظ را نه هر طرف کم دیده که کام دل بکنیل و بکنیل
 از بکنیل بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 حاصل کرده و از بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 اول یعنی بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
اوصی بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 کرده که مراد و مراد است که او باشد و قاف و او که از بکنیل
 قوم حصول یافته بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 حاست و از بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 لفظ ام خواسته که آن نیز بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
 دی خواسته که آن نیز بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل و بکنیل
نوری در دلم جا کرده چون جان قاتل آن نازنین قداوت

جان شیرین مانا شد جان **قد** و **که** الف است شد جان
 یعنی الف و بدل شود چون نوشود و جان شیرین را مانا شد جان
 یعنی از لفظ جان شیرین لفظ جان شیرین باشد روی مانا شود
 محمول بودند و چنانکه در اسم **شکری** شونی که از خدا دل
 نظر شکست **هر** دل زد لری بلقی در شکست لفظ دل که
 در دل بریت شکست یعنی ساقط شد شکری محمول بوجه
 و چنانکه در اسم **شرف** شرف بهیم یا ربایی خواهیم بر ذوق
 بغیر شرفی خواهیم **سر** را **سر** است افسر از شیرین افسر
 که روده هر سازوی خواهیم پوشیده ماند که در معراج
 اول افسر از شیرین شرف بوجه و در معراج از د و افسر
 که کی الف است و یکی لفظ ساقط شده شرف محمول بوجه
 و چنانکه در اسم **شیر** شیرین شش می جو که نیز آید جان **تا**
 بوزن و دیگر طبعی از بی آن لفظین حرف تار میوزد
 و لفظ طبعی که حرف بی میوزد بی محمول بودند و چنانکه در
 اسم **قوام** قوام می کشد و درش خود آن دلوار می نماید
 روی دل چون پس اویم در کردار از روی دل قاف
 مراد است و شش لفظ اویم که از آن دریا مراد است هر دو
 گذشت الف و ساقط شود یا ماند که از اول مراد است قوام

شیرین
جان

مانا شد و چنانکه در اسم **آدم** آدمیت خدای می روی بر سر کوی بر
 شد قافش که روان بوده که روی برکت **لفظ** که در یک یافته
 یعنی لفظ قافش که داده است در بخش هر طرف باراده تقدیم کار شده
 بر شاکر و لفظ باراده تقدیم شده بر لفظ قاف باراده هر سوی برکت
 حاصل شده بعد از آن تا هر سوی برکت میم حاصل شد آدم رقم
 یافت و چنانکه در اسم **سکندر** از هر طرف شقی بود که مانا شد
 مانا دل شکسته شکر کند هر طرف **از** دل شکسته سین خوانده
 شکر یک لفظ یافته و گفته شری کند هر طرف دل که شین است بدل
 بنظر کند و طرف آخر که یک کند یعنی ساقط شد سکندر محمول بود
 و چنانکه در اسم **سلیمان** بر حیات عقل و جا گردش از سوی دل
 چون میمان اند و بار پوشیده ماند که شاکش شده بکار لفظ
 دل و لفظ میمان اول سوی دل سوی دل و او سوی بدل شود بلیم
 ساقط شده دیگر میمان یعنی میمان قاف شده مانا مانده ساقط
 عیان گشته و چنانکه در اسم **احمر** بر پای توای سر و زینک **مانا** خسته
 بی سر و سامان **داریم** امید که از ادب **سیام** چین از بی
 چون **دانا** پوشیده ماند که بعد از ساقط حرف او لفظ ادب و چین
 و دانا بکر شده چین چین یعنی از لفظ او حرف اول بینه چین
 منوشت **احمد** شود و امان دانای یعنی حرف او بعد که از دال لفظ

ن

اراده کرده ساقط کننده لفظ است لام مکتوبه یا نه اجل حصول شود
 چنانکه در اسم **میرزا شاه** عربی قتل و دلاش میفرماید بوی شاه
 و لغوی ظاهر آنکه در غیبت پیش او چو روز **کوشیده** نماید
 حرف پیش لفظ دلاش که شاه دل عبارت است بلفظ میفرماید که قتل
 حصول یافته مبدل گشته و لفظ میفرماید حاصل شده و حرف فایده
 تبدیل بر یافته که لفظ خود را شارت است میرزا پیش حاصل شده
 ظاهر آنکه در غیبت پیش او چو روز یعنی لفظ ظاهر را پیش در
 غیبت چو روز که است هر یک معنی ظاهر را پیش در غیبت می
 ساقط شود و در غیبت یعنی در لفظ غیبت در آید اگر چه
 حاصل شود میرزا شاه عربی تربیت باید و تواند بود که شارت
 اشارت بکار عبارتی نمایند زیاده از دو بار با مخالفت معنی عام
 از آنکه اختلاف نیست بعضی باینجه چنانکه در اسم **شاهی** را نماید
 کوفت سنده از پیش پیش پیش تا چند بهر جانب آن یار
بش معنی نماید که لفظ بخند و لفظ بهر هر دو تحلیل یافته و گفته
 پیش می چیده اول پیش می میسم مبدل شود بوی میسم
 گردد دیگر از پیش می شین مرا دست دلاش شود و دیگر از پیش
 می میسم تقصود آن شین شود بهر جانب آن یار که است قتل می
 یافته و چنانکه شرح در اسم **طلالی** که در اول در فرقتش چونی

نایده

نایده ام چند روزه ماه تمام پیش فرموده ام یک پیش می
 و بار دیگر از ماه تمام لفظ خود خسته خوشی میفرماید بوی
 شود و بلامطلای شود و دیگر از ماه تمام سی اراده کرده و از آن
 او می خواسته مطلای قبول گشته و چنانکه در اسم **حام** انوش
 که پیش هر کردن که **نما** او شینی از دل خزون که **نم** از حال
 من انگلی چو آن یار شیده که **نم** و دوباره افزون گفتیم
نم از حال گفته و می خواسته و عبارت است که **نم** و دوباره
 کونتم نمیسم بار اول حرف دم که است بخت تبدیل یافته و عبارت
 بخت م حاصل شده دوم بار حرف اول کشم که است ساقط شده
 و میسم بار کاف کشم مفتوح شده و لفظ کشم حصول یافته
 و کشم سست م با تمام رسیده و چنانکه در اسم **کیم** دی عبود
 ز بر دی که چو **کمان** خوش فرخی بر او چو خوشید عیان از شرم
 تو دوش ماه نور او را بر **دیم** دویم بار نیم ابر و پنجاه یک
 از ابر و حاج ابراده کرده چون می پنجاه شود حاج ماند و که
 نیم ابر و پنجاه یعنی لفظ اب که گفت از آن یک بر آید
 و در پنجاه کاف از کف کشم شود دیگر نیم ابر و پنجاه یعنی تو
 نیم ساقط شودیم ماند که نیم تقدیم رسیده و تواند بود که برهان
 نوع که در ذکر ابر بقرنی و بار مکرر شده زیاده از دو بار

مفهومی و اهرارشی دیگر نیست دهند خاک در اسم **عبد** ای که
 ز خاک در پستان نالان شد سبز و بکار عشق برکت یاب
 شد زرد و چو بخار رفت و در زبا ناچار در کمال نهانست
 لفظ در دو بخار نهانستاده زبا که لفظ بخار شد و لفظ ناله
 ناچار با هر کدام معنی زد که ناچار باشد بی دال باشد زبانه
 که از وعین بر او است و لفظ بخار ناچار باشد بی بی لفظ
 باشد بی مانده شود و لفظ ناچار باشد بی مانده
 شود بدال لفظ عبد است حصول باید و چنانکه در اسم **دین**
 سرگشتی از سر و کلیا چون پشت دو مانده طرف چپ سر لفظ
 سر و کلیا و من سرگشتی هر یک معنی سرور و سرگشتی بی لفظ از
 سر و ساقط شود و او حصول باید و کلیا سرگشتی بی کاف ساقط
 شود یا باندوی شود و من را سرگشتی کاف گشتی اینجا بی پشت
 یعنی سر من چو گشتی که بی باشد پس اصل شود پس محمول بود
 و چنانکه در اسم **برگشت** آه بر خطه شراره گشتان کردن
 کوی عاشقان ز بکر شکستند آن شراره دیده ماه چرخ
 روی من دیگر شب شراره دیده یعنی شبنم را را دیدنی
 حاصل شده مثل لفظ شبنم که تجلیل حاصل شده آن شراره را دیده
 یعنی شبنم را لفظ شراره دیده و عبارت رمان عیان گشته بر آن

شده و ما در خوشید روی که لفظ ساه شد شراره دیده یعنی
 دیده بر ذات محمول پخته و چنانکه در اسم **نکی** و پیش خست
 لاله شرنده اوست بر برگ کلی کی بنیاید است **ز** کل
 و در خوشید و گفته بر برگ کلی کی بنیاید برکت معنی و او کی بنیاید
 یعنی ساقط شود روی کی بنیاید یعنی داغ بنیاید که نقطه است بی شود
 و دال کی بنیاید یعنی دال لفظ کی استبدال باید زکی شود
 و چنانکه در اسم **عبد** **الاولی** هر ما هر روز از خیل تان آن
 چرخ آن بتا دل بنیاید روی گشتن چو مهر بتا دل می نماید
 یعنی بی حاصل می شود و روی گشتن که از دال مراد است اول
 می نماید یعنی اول می نماید بدال اول شود و مهر اول بنیاید
 عین پیش از همه می نماید **عبد** **الاولی** حصول می باید و چنانکه در
 اسم **یداع** دیده را چون زلف خال خرمی خوشید و
 می نماید دیده روشن میشود زان خال خوش پوشیده
 نماند که از لفظ دیده زلف خال و حرف آخر را می گفته
 زلف که یکی باشد دال اول ساقط شود و خال که یکی باشد
 حرف یا باشد و حرف آخر که یکی باشد بی بلف تبدیل
 باید و لفظ بعدا محمول بودند و خوشید و ش گفته و عین
 خوشیده داغ محمول پخته و چنانکه در اسم **شعلی** ناو که تیر

بالفظ

شده و لفظ صمد بالا نموده یعنی تعظیم و صدر حاصل و نیز که اراده
 الف است بالا نموده یعنی با لفظ لا اتصال یافته و مهر بالا نموده
 هم یعنی اتصال لفظ لا صدر را کلاما شده و لفظ به بالا نموده
 که بریم است صدر کلام با تمام رسیده و از قبل که است قبول
 چنین با صطلحات ارباب صناعت و علم چنانکه در اسم **تقی**
 یعنی عاقله عقل باشد سر هم چو دل عاقله ام است فی
 برسم لفظ ام که ترکیب حصول یافته یا نمودن قاف مکرر که
 از کلام عاقله مأخوذ است بهر شده و نایافته او که کلام
 یعنی است چنانکه در اسم **تجرب** در زیر با چو کلام هر که که دید
 سر و عطف کنار دهن برین کشیده آن سر و پوشیده نماید
 که از کنار دهن لفظ چهار اراده کرده که چون عطف کرد
 شود بر لفظ من عبارت من و چهار حصول یافته کشیده آن سر و
 یعنی الف ساکن شده و مظهر حده نموده و چنانکه در اسم **شاه**
 دل را عمل قناعت خوش آسودگی بر رویا هر حال که بود
 ای خواننده که کن سوزی در پیش که کرد ترک ز عالم عمل خوش نمود
 از سوی در پیش شدن بر او است که کرد ترک ز عالم عاقله
 شده است که است و لفظ لم که از عاقله علم محمول گرفته چون
 عمل خوش نماید فرم خواهد نمود که صاحب است بحرف باشد ظهور

باید و چنانکه در اسم **تجرب** آن خبر خط که از کلام بر نمود بر لفظ
 بهار روح برور نمود و این ساخت معطر بود و در بهار
 خبر عمل خوش را سر نموده مخفی نماید که چون لفظ من عمل
 خوش باشد بر وجه خواهد بود و خبر شود سر را سر نموده یعنی خبر
 تبدیل باید پسین خبر حاصل شود **تجیف** عبارت از تغییر صوت
 رقی حقی یا بیشتر یا آنچه صدقیت آن داشته باشد که از حرف
 اراده نمایند بجا یا عبارت یا نقطه یا هر دو و این در دو قسم
 وضعی و جعلی **تجیف وضعی** است که لفظی آورده شود که نفی
 آن سر باشد تغییر صوت عمل تقوف فی تعوض بذكر لفظ جو
 نقش و شکل صورت دلال و مثال و جعلی آنکه بی وسیله این
 الفطریاتی کلام را بر تغییر صوت کلماتی دلالتی باشد و درین
 قسم چهار است از کلام **تجیف وضعی** چنانکه در اسم **قرا**
 ای با و صبا هر تو که دم بگذرد هر سوزی آن سر و قداری خوش
 پوشیده نماید که کسی سر و که پسین است قی داری یعنی پسین
 سر و بدل شود و با قف قوه شود و یک سوزی قداری که است
 و او بدل شود با قف قرا پیدا شود و چو کجیم است بر نامه
 حاصل شود و قرا که محمول گرفته و چنانکه در اسم **الفرح**
 شاهی که جوهر بر او چو اقبال رسید و در چشمه جان زلال

عمل تجیف

تجیف وضعی

تجیف جعلی

نمیگفت کشید خورشیدش لایق افتاد خود را در علم آفرینش
دریا دید مثنی مانده که خورشیدش مال که عین است از دور اراد
و از هزار الف خورشید که از خود را یعنی فی الف مبدل شود
یعنی الف شود و آخریم جو بسته و از چرخه دل زجر که خورشید
و عین زرد و از زرد دل زرد خورشید زرد و دریا دید که الف
بر زرد گشته پوشیده مانده که اگر تابت در مثنی معانی دل
نداشته باشد باید که در آخر معانی آخر باشد نه در اول و از
معانی است که مثنی که معنی مردف باشد رویه ماضی معانی
و قافیه لفظی باشد که از اعمال معانی باشد خورشید شاد و کوی نور
اسم **رشد** از سرفرازان دلبر موزون رسیده خویش را با او
رسانم چون رسیده چون رسید رشید است و شاید که اود است
تقیف اعمال معانی حصول باید چنانکه در اسم **غفور** و در وقت
از راه چندان قاتی عاشق خوش مع سوز و در که توری تابی
معکوم شد که از تحلیل لفظ عاشق غایب گشته خوش مع سوز
که الف است عین بنامه روی تابی پور شود عیور و ظهور و پدید
و چنانکه در اسم **رب** دل ارا او در و بار قیام در
فراق او گشتی ماه روی خویش در کافستان رو
پوشیده مانده که از راه شهر مراد است بی چون شهر را روی خود

گند شرب

گند شرب شود در کافستان رو شهر چون در کار در کاف
شود کاف مثنی شسته است در کاف حصول باید و چنانکه در اسم **رب**
رو جانب و لبران چه آریم چرخ بر زرد مانده ازیم مثنی مانده که
مانده ترکیب یافته که سبب تحریف شده و گفته چرخ که بر زرد مانده
زید محمول شوند و چنانکه در اسم **رب** خواهم و هم پس دل
تجایی شود آن منم رفتار بسیار نگوید اگر در شش کاری
گند و نگاه دارد جاد او گشته مانده که سبب که شربت حقی از
همه شرب که کاف است کاری گند یعنی عمل شسته و نگاه دارد
جاد او که بر زرد باید و چنانکه در اسم **رب** درین نام ساید بر
آسمان **رب** سر خود چنان سر و از آن شده بنام مثنی مانده
که لفظ خنان کلل یافته و سان که عمل تحریف حاصل شده
و گفته سر خود و چنان سر و از آن شده بنام
مثنی الف ساقط شد من محمول بچسته چنانکه در اسم **رب**
گند که سبب سر گشت ماضی نامیم که سرش خود و بی بر اهل شرب
باشد که از سر گشت خود کاف خواسته و گفته نامیم که سرش خود
و یعنی کاف که سرش مبدل شود و با او سر گشت شود و از سر شرب
گفته و بی خواسته شرف محمول بچسته چنانکه در اسم **رب** شرب
آمد که ای خسته بر گشت کاشه من زیر سر بناده بر خاک شرب

شکل عبارت بر بر خود که نقطه است بر لفظ است اشارت به عبارت
 بر بر خود یعنی لفظی بر نون که پس شد حصول بوند و لفظ
 هم منقوط شود پس حصول بوند و چنانکه در رسم **سراج** است
 طار از راتان بنده شوند پروانه صفت برایش افکنده شوند
 از مهرش کوی دلهاموزد **ک** کاندیش سوختن زنده شوند
 معنی مانند که از مهرین منقوط خواسته دارش کمتر و لفظ کوی دلهام
 سوزدی مانند که از راج مراد است سراج شود در قدس سوختن
 زنده شود که سوخته بود چون زنده شود منقوط کرده که در قدس
 اشارت به است سراج حصول بوند و چنانکه در رسم **شاه** در گوشه
 غم اشک نشان عاشق دارد بنشیند بین اشک دور از رخسار
 کوی تو که آتش برایشان شده **ا** اگر خوش رختیه شک چو شاز
 پوشیده مانند که از آتش برایشان شات مراوت که تا دور از او
 گرد شده و لفظ اسقاط یافته شاه به طور بسته چنانکه در رسم
پای تبدیل کوی برانی آن سر و سیم قدر در پیش او هر حال کوی
 فکنده خود را در پیش او بی الف او بدل شود و لفظ باب کوی
 کوی فکنده و دیگر کوی فکنده یعنی نقطه که خود را اشارت به
 ساقط شده بین مانده **پ** بوسه شده و چنانکه در رسم **شیخ** در
 آب دینی باشد بیدامن در پیش **ا** بکنیم حرف می در لای شک

جوش

جوش را پوشیده مانده که گفته می شود و حرف لفظی کرده
 اشک لفظ جوش بین بجای شدن و بین جوش بین جوش بین
 لفظ بر بسته و چنانکه در رسم **صد** در در کرد از روی آن بر
 از دیده بر حجت ضامن آن شد دل گویند که آن در از ضامن
 باز طلب **ا** بکنیم حجت دل ضامن اشک پوشیده مانده که
 ضامن تحلیل یافته و گفته در از ضامن ضامن ضامن و با طلب
 یعنی لفظ در طلب صد شود و بضم دال اشارت به کون دال در
 آخرت صد حصول بسته چنانکه در رسم **خیا** در خاره و ضامن
 آن به ماه چین چون آخرت بدیدند که بسته قرین **م** صحن
 حال بهار لای هم در هم رخ بدید و آخرت افزوده برین **ر**
 آخر که بهشت آخرت افزوده شده و یاد آخرت افزوده **خ** خیار
 طار بسته و چنانکه در رسم **در** در باغ جهان که هر دشت
 غمی شافی که رسیده از آخرت است **ت** و تیت بر از زر که غار
 هر دم **ب** بر بید از آن دستان یکدیگر یعنی چنانکه از لفظ
 بر بید که قبیل بسته براد تبدیل با لفظ است لفظ بید و عات
 از آن دستان یکدیگر شعرت با سقاط یکقطه که خوان که
 یعنی فزیده اشارت به است بد حصول بوند و چنانکه در رسم
سراج دی حال دل بسته بد کنتم **ا** او غم و درد خود را بر کنتم

آن دلمه نو از اریل بمرکز زده زیاد شده مگر گفته
 بمرکز است یک زده زیاد شده یک زده زیاد
 با ده شود که از او راج است سرخ شود مگر گفته نمی گزیده
 زیاد شده از یک زده گفته در اوست سرخ حصول شود
 و چنانکه در اسم **فصل** باشد از نامه است یک حرفی چشم و حرف
 قاصد از سینه در بطلوی هم نموده داغ **پوشیده** نماند که نقطه
 قاصدان و نقطه سینه هر دو تحلیل یافته و گفته قاص دان
 بری که لام است قاصل شود نه در بطلوی هم نموده داغ نمی رود
 نقطه بعد از هم نموده قاصل حاصل شده و چنانکه در اسم **قریش**
 انکس که چنان گفته فیض که شش خورشیدی بود رخیل شش که
 بطلوی هم جو زده اشراق رمان **پاشیده** نهاده بر بجای
 قدش **پوشیده** نماند که نقطه ترکیب یافته و گفته که زده را
 که عبارت از نقطه است که بطلوی هم مان نهاده فر شود و فراید
 نهاده بر بجای قدش یعنی دال شده استمال یا بدین قریش حصول
 پسندد و می تواند بود که حرف بی در گویند و اعتبار حرف در او
 خوانند چنانچه شریع گوید در اسم **قریش** در هر دو حرف فیم و کر دیدم
 و در هر حرفی ز نام او رسیدیم دیدم هر دو حرف اترتیه تمام هر
 حرف که بود بی در و بمرکز نمی نماند که بدان اعتبار که بی در

در حرف که گویند بی در و ست حرف دو نقطه دار اراده توان کرد
 و حرفی که دو نقطه دارند در تمام حرف تخی مین سر حرف است
 تریب اسم که تا وقف است تخی حصول **پوشیده** و چنانکه در اسم
درامی سر شکم که هر دو گویند غلط بر کوی تور و آورد
 بی روی تو بختم آن کوکب که نمود اندک دوری چنانکه باید
 کردند بی روی تو بختم یعنی تخی حصول شود هم شود و کوکب
 که عبارت از نقطه است چون اندک دوری کند تخی حصول شود
 و چنانکه در اسم **درامی** و اعتبار بدل است از آن ماه چین
 قد او است ضویر غلظت **پوشیده** و اعتبار بدل است از دل
 حمار است که بر دو اوست هر یک یعنی یکا بر حمار است که
 نقطه باشد فاش شود یکا بر دیگر بر و غایت که کی شد گفته شود
 از آن ماه چین از نامه می خوانند و از چین او بین بخش شود
 قد او است یعنی الف و بعدل شود بر او شود و خیر حصول شود
 و چنانکه در اسم **درامی** که خاله است بر پیش میل نمی بود
 همیشه بر پیش نقطه سر که خاله بر پیش باشد بین شدن
 عبارت شب یلجی حاصل شود شب ملی که لام است بدل شود
 بجای حصول باید و چنانکه در اسم **درامی** و لبری دیدم بر خنجر
 ماه خالی بر چین بر خنجر بود آن خنجر خالی ادبالات

مراد است که دیده خود یعنی گردیده ارد که هر باشد سهر شود
 بر جانت افتاب که بتداری می شود همراه محمول بودند و تقو
 باقیل لفظ است که تعجیه حصول یافته در لفظ گویند و لام
 اراده است چنانکه در **دیم** دمی ماه دمی بری ری کافر
 کیش پیش آمد و دیدش بکلام دل خوش شکل که زخیل خورده
 هرگز آید چو دی از هزار یک نیایش آید چو دی گفته و تحلیل
 لفظ دی کرده زیا تحلیل یافته و گفته از هزار که الف است
 یک که الف باشد زنی یا پیش نیی الف مبدل شود زنی
 مضموم زلف حاصل گردد که از اول مراد است و از لام سی
 خواسته و بی حصول سخته و تشبیه صا چنانکه در **مست**
 تویش چون بر گرفته کاسیم از زمین کرده از است دو
 دیده خوشتر را هاشین لفظ است دو دیده خوشتر را
 هاشین گفته اول از دو دیده یا خواسته که مبدل شود و دیده
 که خوشتر است است از یک دیده عین خواسته و از دیگری
 صا دی است بعین و صا تبدیل عصمت حصول سخته و در
 معاشه حرف بیست و چنانکه در **مست** قباد آواز غم خوشی
 ستم آموخته افروخته قاتی ز رخ افروخته آتش زبان آرم و
 گویم که باد مانده شتی خوش سوخته اخفی مانده گشت

که تحلیل حاصل شده عبارت از می که در اول کلمه است و
 است است شده تبدیل آن به حرف قاف که اق خوشتر
 است است است قباد حصول سخته و چنانکه در **مست**
 که رنج از وی دلهای درون هرگز نخواهد آسود و لها از خود
 مگردان خواهد آسود و لها مگردان یعنی لفظ آسود و لها می خواهد
 لفظ دان دلهای خواهد بین و او سا و ط شود او باند و دان
 دلهای خواهد نیی الف مبدل بهای خواهد دان و دان شود
 و از دیم مراد است آدم حصول آید و می تواند بود که مسای
 خواهند و خدا ان چون مبدل شود بهی در اصل گردد و از
 سیم آدم رقم یابد و چنانکه در **مست** در شهر به یکس دی انگار
 چیست که سر بردن و لها دارد او چشم عین خواسته و گفته مگرد
 و لها از دن و لها دان مراد است و از دیم یعنی بی بریم
 مبدل شود و حاصل شود و تشبیه حرف چنانکه در **مست**
 عاشقی را که گرم شود از در وصل خرم آن ای هر معنی
 را که چو شک بی شک و دوستی کن از ره پوشیده مانده که
 از دفع بی شک و مراد است و از دفع بی شک و تقاضای
 یعنی بی ر مبدل شود لفظ کن رکن حصول آید و شاید که معا
 متضمن دو تشبیه باشد چنانکه در **مست** دوشین باز بر ما

یک ای کرده قصد دلهامادل بجا نذاریم چون کبری اخوانا
 چری که نذاریم لفظ ماندریک یافته و گفته چون کبری اخوانا
 از باب استخوانسته چون آخر کبری بی حال شود چری که نذاریم
 از باب الفافه بود و از یک خسته بیک حصول چوخته چنگ
 در اسم **اوحد** پس بر این دل خسته گردیدم درم ماند اخوانا
 شکش قدم ماند اخوانا یا نکلان و او مراست در پیش کش
 قدر است الفافه شده که از دو واحد خسته نمی در آمدن قدم
 که او است و در واحد او در اید اوحد بدید اید و چنانکه در اسم
ولی شود در است از دل که در چنانکه ولی شکسته خود را بر
 پاکند ولی شکسته خود را از شکسته کسوف بسته و حرف کسوف
 ولی لازم است که از وی مراد است یعنی لام که بی است بر پاکند
 و بی حصول اید چنانکه در اسم **شاه** که درم زخم از غم توانی بسته
 دهن بر دو شود راه من خسته چهار بسته شایر غم تو چند
 که آخر زگان شایر بسته نهان **آخر** زگان که نشان
 است شایر بسته نهان فون چناه است بسته بسته و او که نهان
 شود بی ماند شاه حصول بود و دوشایر که بی که حاصل شده
 حال آن بطریق حساب بی دیگر شود چنانکه در اسم **جی** تا بیانی
 نام گفته آفرین ترا یافته نام در زبان نقد نام جانفرا لفظ ترا

تایلی

تایلی نام گفته می تا گفته اختار شد دیگر گفته خیا ظاهر کرد
 و از حاصل حروف هم اینجا که از دست و دوارده است
 اسم غریب پیدا کرده که در معراج شانی شارت حصول است
 و مقصود با تمییل است **دویم** محبوب بی دکان عبارت از
 فکر اسم عددی بقصد دلالت بر آن عدد چنانکه در اسم **دویم**
 آورد زمین لاله امر بر **دو** که در شش پنجاه سر بر **دو**
 کل است بیایع رویها در **دو** روی کشاده و در دیگر بر **دو**
 روی کشاده و در بی بی فیت مبدل شود بی نتوج لفظ
 موت حصول اید که از وزی مراد دیگر بر **دو** بی روی
 بر **دو** کشاده و بی بر **دو** بی کشاده بی بی ناقط شده و دیگر
 لفظ رو کشاده یا فون حاصل شده زمین حصول پیوسته
 با تمییل لفظ موت است که از لفظ رفت تبعیه حصول یافته و چنانکه
 در اسم **غیاث** آینه هر گز یار دانه فخرده خال پیش رفت
 و در و از آن باشد که آمدنی مثال **دین** حکایت بدیل حرف اول
 کلید لفظ بهمة نقظه الفافه حاصل شده از دین خسته و
 لفظ رو هم بتدیل حرف اول بهمة نقظه لفظ ادها حاصل شده
 که از وی مراد است عیاش شد و از بی مثال شایر خسته عیاش
 حصول بسته و چنانکه در اسم **نوح** پس از عمری رسیدن

دویم

هر چند از این روش خواست چون می شود تا هم محمول شود و هم
 در **سوم** و در این روش از شمار قطره باران بود از عدد و
 آنچه با یک خوش کیان نمود پوشیده ماند که از عدد و آنچه
 با نقطه های خوش را بر است پنج و شش است و لفظ پنج را به نقطه
 و شش را شش و دو دیگر عدد چهار که با نقطه های عبارت خوش
 مساویست که نقطه لفظ خوش را چهار نقطه است از پنج می اراده کرده
 و از شش را دو و از چهار را دو که شش عدد موجود گشته و چنانکه در
 رسم **صدیق** بنده از اینجائی است و شش نیز از این
 و نیز عدد و حقیقت که هر شش را از عدد و لفظ حقیقت که عدد
 بی نقطه است و در حرف قاف است که عدد و آن که لفظ صد است
 نقطه عاریت و در فایا که عدد داده است نیز از این قیاس که
 در میان هر دو قاف واقع شده و از قاف اول صد گرفته
 صدیقی محمول بسته و چنانکه در رسم **نجمی** ما را اگر چنانکه شش است
 حوت چنان طبع و فایا شده اند و است چنانکه در آن هر دو
 داری و شش هم در جفا که است نکوت جفا تحلیل یافته و
 نکته ششم و ج از شش هم نون اراده کرده که پنج باشد فا که
 است نکوت از فانی حوت بسته محمول بسته نوعی دیگر
 ششم و جفا هر یک معنی اراده یک ششم نون مرا که دارد و جفا

مراست

مراست که الف جفا تبدیل باید یا بجای محمول شود و هم الف
 و ای و جفاست این مثال در رسم **و می** شش تبدیل نم
 تو در هر جی جی حرف ت و دو باشد بود بی شک می پوشیده
 ماند که شش است شده بکار از الف که از آن دو هم مرا که
 شش شده و از دو و اد حوت بسته و دیگر از عبارت بود بی شک می که
 یکبار لفظ نو و حصول قیاس با نقطه حرف بی از یکبار بود و از دو
 صد و حوت بسته و ص شده و بار دیگر لفظ کنی شش است و لفظ
 بی حصول قیاس محمول بسته و شش را از این معنی است
 سید صادق بیرون آورده از دو و الف بی لام حوت بسته و از دو
 لفظ سی اراده کرده و از یک لفظ و ال حوت بسته سید محمول بسته
 و دیگر از عبارت بود بی شک می که یکبار دیگر کاف شکلی نمی نشیند
 و شش بی بود پیش کنی که قیاس است و قی چهار صد است و چون
 او که سید است ساقط شود صد ماند و اگر از لفظ چهار صد است
 که لفظ چهار است نیز ساقط شود صد ماند و از دو قاف مرا که
 سید صادق محمول بسته **چهارم** **بلو** **انحصاری** آن عبارت از
 آنکه صد و بی که حوت آن در عدد و بی و قمر شش و در آن
 بوجهی که در این مثال نباید باین عدد چنانکه در رسم **اول**
 پایان هر را که بجم که شمار ابرویت چند آنکه باشد کس نکوید از آن

چهارم

شمار اول و بیان مراد کم شمار اند که هر چه است چون اول و بیایان
 کم شود می حاصل کرده و عبارت است از عبارت چند که باشد است
 بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو و از دیگری نون گرفته و عبارت
 کسی نگویید از آن شمار عبارت است با قاطع شمار ابرو که آن دست
 یعنی از لفظ ابرو با قاطع شود تا در آن محمول بپوندد و شمار ابرو
 مقصود التیش است و چنانکه در اسم **علیش** مهر و ده تا ماه
 رویش دیده اند که در گویش و نوشتن گردیده مهر و
 که عین و لام است و رویش دیده اند ماه رویش یعنی مهر و ده
 یس بدل شود **علیش** محمول بپوندد و چنانکه در اسم **علی** ماه
 رخسار را ای کاش در عیدی دمی بر مراد خویش منم نام
 از هر غمی لفظ عید تحویل یافته و دیدنی ترکیب گفته ماه کلام
 است کاش در غمی دیدنی علی حصول باید و جامع هر قسم حرفی
 و کفایتی است این محاوره اسم **یک** کرده دل که خواست
 بر چهره او حیال خاش از چهره او که الف است یک مراد
 و شمار خال یکدست یعنی بی برکت شد یک حصول باید و چنانکه
 در اسم **مصور** که نام شمار باشد که گفت من و شمار خود
 حور شمار بهشت **یک** من و شمار خود یعنی لفظ من و شمار من که بود
 و از نو و ساد مراد است نفس شود حور شمار بهشت است

که از نو

که از نو مراد است یعنی حوری چی باشد مقصود از کبر و بپوندد
نجم اسلوبی در آن عبارت از اشارت یعنی ارقام هندسی
 بر وجهی که در آن اشغال نماید بعد از آن رقم برای آن تعیین یافته
 چنانکه در اسم **نجم** همان چهار که یک است حیات دیم
 باراده کی بود مال چهار اصل از اراده آن اگر است کی
 نبود و دیگری که باشدش و بهشت از چهار اراده آن که علی
 الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی ساقط شود و لفظ **نجم** حرف
 بدین شکل ماند **ا** اگر رقم هزار و یازده و از لفظ عبارت مراد
 و از ده شب ثانی نوشته عبارت محمول بپوندد و چنانکه در اسم
نجم از آنجمله است که در آن اسم بدین عشاقی رقم زنده بود
 سخن با آخر خویشین جدا از دیگران کردیم رقم آنچه می توانم
 من از لفظ با آخر آنچه با آخرت یعنی سه حرف با و خا و تا جدا
 ملاحظه کرده بحث حاصل شده و از نام سویی که در لفظ حرف
 رت بدین شکل **ا** آنچه صلاحتی رقم بودن دارد و در آن
 که صورت رقم یازده است و از یازده بی لفظ **نجم** که بیان
 نجات را هر کرد و چنانکه در اسم **بطلول** دل مقام مهر بر رویا
 سپین شده و ده که سر کرد پیش چون فلک محسوسه
 مقصود التیش منکر شدن رقم و است از لفظ ده که بیان و سلیه

نجم

بخوبی تبدیل یافته و به سبب این معیاری سرگردانی
 فلک با قوت تبدیل یافته فلک لولک گشته چیده شده کاف قاف
 شده به اول حصول به سبب چنانکه در اسم **فرخ** سر وی چو تو قد
 کشیده شد شکل **السنه** چو خط دمیده شد شکل **بر جهره** دو
 تو چو زیست کسی بر هر دو صف دیده شد شکل **بر هر دو** صف
 که سین است برین شفت و رقم شفت برین شکل **از صفر**
 اول این لفظ صفر چو خط و از صفر دوم شکل صفر برین شفت
 برین شکل **صفره** لفظ صفر حاصل شود و رقم شفت صد را در
 ظاهر است صفر چو دیده که صد باشد شکل اینی ساد باشد
 فرخ فرخ نماید و چنانکه در اسم **صدر** اول دلال سر سر وی
 بران خاک در یافته هر یک یک سه مرتبه بیشتر هر حرف از
 لفظ یک چون مرتبه زیاده شود یکی که ده است صد شود و یک
 که بیست است دویست که در از صد این لفظ صد را صد است
 ری چو صد حصول به سبب **اعمال تکلیفی سبب تالیف**
استقامت تالیف عبارت از جمع کردن الفاظ متفرقه که در کلام
 متقدمه اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود
 بدو قسم **انصافی** و **تجزائی** **انصافی** هم بگویند اجزائی که از تالیف
 و منظر و تالیف و تجزائی است که اجزاء را بدو قول یعنی در بعضی

التکلیفی است
 التالیف و استقامت
 انصافی

مصول

مصول یا بدایه تالیف انصافی چنانکه در اسم **سفر** نشاء و سر و
 بر طرف چو بار چو باری یعنی نصف خادمان یا چو باری یعنی
 نصف یعنی یا و نسبت چو نصف صفتی حصول یافته و چنانکه در اسم
محمد بن میرزا در معر و شای شمشید مکان **سلفی** فلک
 سر بر دارای چنان که در دون لوحی نوشته آید ای دل خوشید
 نهاده دل بر حرفی از آن که در دون لوحی نوشته آید یعنی لفظ
 که در دون لوحی که است مبدل شود یکی حدون شود و از ری
 دل یا چو شسته حدون یا حصول به سبب خوشید نهاده دل بر
 حرفی از آن از خوشید شمس چو شسته و از دل اویم و میرزا بر حرف
 حدون نهاده بر حرف نهاده و بدو دل نهاده محمد شسته و
 و او نهاده محمد شسته و بر کون نهاده محمد بن شسته و بر یکی نهاده
 محمد بن شسته و یکی را در دل خوشید زار داده کرده از آن جهت
 که خوشید عین است و عین زرد دل در زار الف نهاده محمد بن
 پید گشته **و جز** محمد بنی استادی بر حسین بنشایی بوری چون این
 معیار را بعلیه شیره نموده اند میفرمودند که باراد در دل است نهاده
 شکی بود آن شکی را بیل شد و مولانا جامی هم بگویند گفته که
 کسی را ولایت تمام نمی باید که معای حسین از پیش خود پاید
 و چنانکه در اسم **سافر** خوشید غلام گشته آن دلجو را که کرد

صفحه

نامش گویم از غنچه کس نکارم **از غنچه یار دهن خسته**
 و از دهن کس نکارم از زکلی چشم اراده کرده و از دهن غنچه یار
 چنین نمود و چنانکه در **اسم** **از غنچه** که در بود و از غنچه
 درش شد ساکن خوشی که بود بر گذشت یارب که مفاک
 این خوشی جدا از زیر سر ساکن و بالای سرش **از غنچه**
 خوشی شین خوشه از زیر ساکن الف اراده و از بالای ساکن
 خرم که علت سکونت محل و بالای حرف ساکن است و از غنچه
 می خوشه شده و در غنچه در **اسم** **از غنچه** که ترا
 حسن مسلم باشد شکل جوئی در همه عالم باشد در کشورها
 تاشه خوشیدشان شد تمام توفیق هر کم باشد از قدر
 که قله مراد و از لطف که باشد آنچه شده بودری بود
 باشد از شد حصول بد و چنانکه در **اسم** **محمود** در دنیا بر شین
 بر بس خوشی را تر ساخت کل رخ کشادی برین بر افراخت
 کل رخ کشادی از دی اس مراد است چون رخ کشاید
 شود پس باید برین بر افراخت کل از کل ثانی و در مراد
 و از برین او داد و ال بر افراخت که برین تاشه از داف
 بر بالا خواهد بود و در **اسم** **محمود** موجود شود و چنانکه در **اسم**
ابن می که بود و زینت کوش آنرا را **انجیت** بهر دل

کرده را **از غنچه** من آخر خوشی **کمال** زمینده بود کمال خسته
 شته را **پوشیده** مانند که عبارت خسته را ماده اسم واقع شده
 که حصول اسم از آن با سلو عبت بلا خط نقطه و صغیر از خسته که
 ادرت در تربیت که شتر که بطریق دفعه نکور شده یعنی شلا
 اب باید که اختیار کنیم مایه او از ماده لام خوشه ابل محمول
 پوشیده و چنانکه در **اسم** **سرو** شیت مانند سر برین تاشه
 سر کشیت برین غنی مانند از تاشه سر کشیده سر کشیت از
 آنکه مو بر سر داشته باشد و اگر کسی مراد است نویسی مو بر سر
 دارد و نوی محمول بودند و چنانکه در **اسم** **حمید** که ملطف
 نکته عیبی نفسند از نکته از آن اهل یقین کرده پس خبر
 مدح تو بر زبان نماند از آن هر یک نهایت ترقی برسد
 پوشیده مانده که هر حرفی از مدح نهایت ترقی که است اتصال
 فی باید الا حرف آخرین که نهایت ترقی رسیدن او است
 که بر مجموع تمام شود حمیدی محمول بودند و چنانکه در **اسم** **شعی**
 باشد و در آن زیاده را آنکه علی که است سامان
 او را **جوان** دل بی سرو پای که بود **جوان** شده خاک را
 هم آن دلجو را **جوان** دل بی سرو پای گفته از دل خا
 مراد است که بی سرو پای شدن حاصل شود بی که بود بی جوان

شین است بی شنی شود لفظ خاک بخیل یافته و نیز یکی که اصل
 شده و گفته جوان شده خاک را همان دجله را که جوان دل
 بی سر دایمی بود یعنی خانجانی باشد یعنی حصول یافته و خانه
 در هم **کن** این نوشته هم نازنین خویش **یاسم** و کج خلق
 هم نشین خویش **ارک** کج خلقی مراد است نشین خویش یعنی
 ای نشین کج خلق از کج خلق مراد است که لفظ کج را اختصار
 کرده باشد چنانکه ساقط شود و کن بحصول پیوندد و چنانکه در
 اسم **بهرام** کی رطل علی بر طرف زهر دگر کی زهر طری ماه
 پاره در **را** از یک لفظ گرفته که هر طرف آن ماه پاره در
 بر باشد هر یک یعنی طرف اول ماه پاره است در بر هر پاره
 شود و طرف آخر او ماه پاره در بر از پاره ماه میم مراد است
 در بر یعنی میم پہلوی الف باشد بهرام تا تمام رسد و چنانکه در اسم
اولیا هم تونداده عدم ای جان عزیز **الایش** است تا که شود
 از هم جز چون شد ز تو انگی غازی ای دل میدان که است
 بود نیست نیز یوشیده تا آنکه لفظ اول را ساقط حرف ذال
 ناز عباد کرده که بنظر قیاس علی شاری بان واقع شده
 و نیست و سلام آن ناز را هر دو لفظ اطمینان نموده که از بی
 او مراد و از دیگری یا بار آورده تقدیم آنچه از نیست گفته

و باز

و باز آنچه از اسلام اعتبار نموده اولیا شده و چنانکه در اسم
ساقی آنکه مل سال نغمه میگذرد **چون** در سال پارسا
 شده است **چون** در وقت سال سال پارسا شده است چون پارسا
 مقدم بر است پس مقدم بر بی باشد ساقی بحصول پیوندد
 و چنانکه در اسم **نی** ساکنان غرض را باشد لفظ نام **میرم**
 جانب جانبی که خود را خست خاک آن قدم از جانب جانب
 حاصل شده که خود را خست خاک آن قدم از جانب جانب
 خاک آن قدم یعنی بی در آخر لفظ باشد یعنی بحصول پیوندد
 و چنانکه در اسم **بران** خون چست از چشم بریم رنجیه صاف
 میوه را دیدم از رنجیه لفظ میوه لفظ دیدم هر دو تحلیل یافته
 و لفظ دای ترکیب گفته صاف می که نیست دای و دای رده
 نمایند یعنی بی رده نمایند است برده حال شود دم اندم رنجیه
 اندم که دم بریزد آن مانند بران عیان شود و چنانکه در اسم **جانی**
 ای بنیق تو سید اهل عرب **اچو** هم تا امید آنکه بود عاری ازین
 فیض گرم امید اهل عرب **اچو** هم یعنی لفظ عربی امید فارسی برده
 باشد رجا امید حاصل شود و لفظ امید که در معنی نیست تحلیل
 یافته و گفته تا امید آن بی خبره مفهوم از لفظ رجا ساقط شود
 رجا امید شود که بود عاری رجا امید که عاری شود جامه بکار د

مجمول شوند و **تالیف اشراقی** چنانکه در **درسم** **فصل** است بقدر
جان پاکان در دلی پان دوت خدمت پاکان زبرد
بی پایان گوشت از عبارت مت پاکان که تحلیل حاصل شده
مکان مجبول پخته و از در دالم خسته که بی پایان مال باشد
یعنی خدا مکان الی باشد حال مجبول شوند و چنانکه در **درسم** **مفهوم**
زیر توریخ آن دلر سیدیه شد آشکارا در عکس نور دیده
لفظ مر تحلیل یافته و گفته شد که این عکس نور دیده دیده در
نوریت و از دیده صادر کرده منصور بنظر پخته و چنانکه
در **درسم** **فصل** موج بر اوج فلک مذکور چشم شب را ماه من
جانب موج شستنی یاد دار **لفظ** موج تحلیل یافته و لفظ جاش کت
و گفته جانب موج که او است جاش ناشی و او در ناشی در آید
نوازی مجبول شوند و چنانکه در **درسم** **فصل** **دقت** غایت نامها کمال
بودن زمان کلک جان پرو و پایی سوی لاند در و نام خشت
منظر **لفظ** مها که تحلیل حاصل شود چون الف از ساقط شود و ما
که از دالم مراکت یعنی تا غایت معین شود بلا علم علیت حاصل
شود پایی سوی دل آمد در و هر یک یعنی یکبار از سوی دل
مراکت دیگر بار از سوی دل و پس خسته دوس حصول یافته
دوس در علیت در آمده علی دوت مجبول پخته و چنانکه در **درسم**

شاه **سین** از اسب حیات اند روح افراید پخته ز با موج
کشتاید در شریکی خویش زیبا پی نیز آرد بنظر خط آن
باید پوشیده ماند که الف نقش زنی که مراد از آن تصنیف
سج است و لفظ بای چون مجموع در کلمه شهر دهل شود شاه **سین**
مجمول شوند و پوشیده ماند که در کلمه مولانا شمعین دانشمند
حواس و نادر زمان خود بوده و بها فرموده که منی لیتی و منی
هر دو در غایت خوبی آمده از آنجمله چنانکه در **درسم** **فصل** در بیان
ما و کل شد بحث حسن روی یاد یافت از سخن در خوبی آن به
قرار در بیان ما و کل یعنی لفظ در بیان ما و کل باشد عبارت ما و
کل حاصل شود کمال مجبول شوند و چنانکه در **درسم** **فصل** **احادی** پیر
هر یک مهر را شوان ز در **فصل** قد و بالای چپ زلفش آور در
قلم از قوافل خسته و از بالای چپ حی و از زلف دال
اراده کرده و گفته او در قلم و مراد از زلف در قلم آوردن
نوشتن است باقی دخول در لفظ قلم قل احد حاصل شود و چنانکه
در **درسم** **فصل** **نوا** سینه ام دل در فضای کوی او شد کنون سید را
جایی که هست از روضه جنت فزون **فصل** **احمد** که هست دل شود ای
کرد و در فضای کوی او فضای کوی بیان داد و است یعنی لفظ
درین واو و یای کوی در آید کوی شود و لفظ کنون تحلیل یافته

که پوشه را بدلی و بعد وصال روی بی رود که در کوه عالم از ل
 از پس که چهره بشد سین حاصل شود و در لفظ عالم لام الف شب است
 بگویم خاص و فربه که میان الف لام نیست بگویم عام که بجز
 حرف بر و لفظ در در و عت ملاول حصول یافته و از و الم حاصل کرده
 سالم با نام رسیده و چنانکه در **باب اول** یافت این فی سر و با نور
 در دل خویش در دوش فیه مراد بی منزل خویش در دوش یافته
 از در باب سیم و از دوش الف باشد و مراد بی منزل خویش از
 ابوی اول عین بسته که می باشد و از خویش اشارت بهر ایت
 که می باشد و از ان لام خسته یعنی فی منزل لام باشد **باب اول** بحصول
 پیوند و چنانکه در **باب دوم** خطا باشد و لغو اگر ظاهر لب خوش او
 در خویش افکند خوش که نوزت در خود و از خود بوج خسته
 بوج کشته خوش آفرینی بصل شود بهین اشارت بجز است یون
 حصول پیدا و چنانکه در **باب سوم** آن ضم از سن که در پیشه خوئی
 از احتیاج دل خنید و حق از احتیاج که الف است دل خن دید
 که در خن شود خان عیان شود و چنانکه در **باب چهارم** شدت دلم
 بوی نازک بدنی جان تازه بر وقایع سیم می خری که بود
 کلش در آفر **باب پنجم** سینه سر و قد و روی سینی ز کلس در آفر
 نون خسته هم سایه سر و قد و روی سینی از سر و قد و هماد است و از

فی آخر

روی سینی نون جوان سینه ایشان شد و میان الف سین
 در آید این بحصول پیوند و فیه نام که از مشاء لایف انسانی از کور
 شده نصی انسانی را نیز شاست و این جامع هر دو قسم است
 این میات چنانکه در **باب چهارم** هر که در زندگی و خدمت آن پادشاه
 رویدار و بخود آرد و از دست می در و لفظ خود تکمیل یافته و او خود
 و اعطف مستبار کرده و گفته و رندار و بی ساقط شود
 حصول پیدا و از فیه رود و در که و بهت خسته شود و از دست
 در که الف باشد و خواه بحصول پیوند و چنانکه در **باب پنجم** بهر لاله
 که از خسته بی رویش و اف سیمیت بدل از هر کوشی بر این
 کل ز صفت دانی بر خون خا را عده همچو تر بر پهلویش پیونده
 مانند که تشبه کرده خا را همچو تر بر پهلویش یعنی خا را بر پهلویش
 و نیز تر بر پهلویش هر یک یعنی خا را بر پهلویش یعنی خا را بر پهلویش
 بر پهلوی خا را که صفت اخ حاصل شده و نیز تر بر پهلویش بر کشت
 بر پهلوی تر چو باشد الف بر بالای ری تر باشد چنانکه ظاهر کرد
 و چنانکه در **باب ششم** دی که بودی در فراق پادشاه گشتی
 از خوشی در خویش باید بعد از این حد خوشی از خوشی در خویش
 یعنی الف از در من شد زمان عیان شود و از حد خوشی فی
 خسته زمانی بحصول پیوند و چنانکه در **باب هفتم** هم عشق نهان بر

از اول چشم بسته چون شرار در حلقه شعله شعله حسی پیدا کرد
 حسی چون درون بخت همه بدون خود که بخت هر حال شد
 بیرون درون که بخت و با بختی حسی به بخت نیم حاصل شد
 حسی تمام رسید یعنی تمام که از بیرون خود جدا خواهد بود
 درون خود گویند بیرون خود چون درون بخت به بختی حسی
 درونی خود را بخت نیم حاصل شد حسی تمام رسید و چنانکه در **کرم**
سعی در دیده است این را با بختی غیر از بخت نیست و نه در **کرم**
 احوال چو باطلت کرد نگاه با چارگی دیده ای سیمین **بر**
 از نه طاعت نام خسته و از وی چون احوال کند بی یاد و بختی
 سخت خواهد بود حاصل شده از دیده چون چارگی که شود دیده
 و نیم مانده از حرف عین و لفظ وی را ده که دیده می شود
 پوشیده مانده که در ناخستید معلومی که از شرار که حضرت خودی است
 بر حضرتش بودی از چند هزار یک این که گفته در اینجا هم از برای
 فوت حضرتش پس گفته در این سال که در خواهد شد و این معا
 از دست بهم **کرم** که چون که در کار خود عین جای در دل است
 ساختن شیرینش بجان **کرم** که چون کار خود عین کند که کند
 که از لفظ که بکن ساقط شود کن مانده جای در دل ساختن شیرینش
 بجان از اول شیرین می شود و بختی که بجان کن شده که می شود

و چنانکه

و چنانکه در **کرم** می گویند چشم پروردگار چون آید در حال
 و چنانکه در **کرم** می گویند چشم پروردگار چون آید در حال
 در که ترک می یابد شده از حال او لفظ صاف بر او که در **کرم**
 نیست ساقط شود و صاف باشد در بی رخ او و الی در تخیل باید بر بی
 شود و چنانکه در **کرم** **نقشه** بعد که عاقلان در غم مانده بر زمین
 آری از فریاد و حرف او بود باقی همین لفظ و تخیل باید و لفظ
 ترکیب گفته از فریاد و حرف او بود باقی هر یک یعنی بی لفظی فنی
 شود و سی ای بی لفظی موجود شد در لفظ خود و تخیل
 بودند و چنانکه در **کرم** **چون** با بختی بود در دست گرفته شدند
 از بی هم سر و پا سوخته او با بخت شدند لفظ او و بخت لفظ از بی
 هم سر و پا سوخته اند هر یک یعنی لفظ او و بخت از بی هم سر و پا سوخته
 بی حصول آفتاب و لفظ شدند سر و پا سوخته یعنی بعد از لفظ هم شدند
 سر و پا سوخته بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 دیدیم تا این سوی غدار ماه او بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 او از غدار ماه می لفظ خود به بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 شودی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 لفظ است که بی بختی است ساقط شده بر در آن حاصل شده و از
 کن راه می خواسته بر آن شده و چنانکه در **کرم** که از بختی

و چنانکه

از بی هم

آتش هجرانم هوا از فدا و خودم **شکست**
 شین شکست تا قطره اشک با غدا بزم ارم زخم یاد دهنده در **شکست**
 جان تو از خورشید منور و سحر بیدار اهل زیرین نوشت در **شکست**
 زیرین نوشت در کتب اهل زیرین اهل زیرین اول از اهل زیرین
 میم حواشیه که بر دارد اهل زیرین دوم سبب عطا میم شسته یعنی
 میم زیرین سبب عطا خود زین حصول بودند و چنانکه در **شکست**
 دل آن نگار را در پی آن هر چه در جفا گیرسد از روی **شکست**
 از بس که ز سر زنی کسان بخت به تیغ بی در پی کوی مانده حال **شکست**
 اشارت بکار خالی میدان شده اول از لفظ میم تحلیل یافته نوشته
 خالی می آن از می داده اراده کرده چون خالی شود بر مانده و در بار
 خالی از لفظ میدان چون خالی شود من بماند بهی حصول میم **شکست**
 در اسم **شکست** بر دل غم و اندوه توانوه بود با در دل من کران **شکست**
 از کوه بود من تا میلان شوم از ذکر غمت حرفی که بود در **شکست**
 بود لفظ ملال تحلیل یافته و گفته از لفظ غمت تا بر ملال **شکست**
 یعنی تا بهیم ناکویا بهیم مت بماند حرفی که بود بر لفظ مانده بود
 یعنی است ایست بود بهی حصول بودند و چنانکه در **شکست**
 پرستی کنش از آن روزی که برسی ای چون **شکست** مقدم را از **شکست**
 و بهیکنش **شکست** از **شکست** شان سرآورد و گفته مقدم را

از آن بهیکنش مقدم شان بهیکنش مقدم شان نوشتن نوشتن **شکست**
 هیچ ساقط شود شاه حصول بودند و چنانکه در **شکست**
 زیرین بود از خزان در کر که **شکست** سبب عطا نوشت در **شکست**
 و زین **شکست** غمت کل باغ هر که **شکست** بخوده بر **شکست** غمت **شکست**
 پوشیده ماند که از **شکست** میم اراده کرده و بی مانع **شکست**
 بهی عطا شد مان از خزان حاصل شده خان عطا **شکست**
شکست که منقوص در غیر منقوص من بهی از و جوتین یافته از **شکست**
 اعتبار ساقط شود چنانکه در **شکست** **شکست** **شکست** **شکست**
 روی ز غمتانی بخود و دوسر که از انبیا کی خوانی پوشیده ماند
 که اشارت شده بکار لفظ صدر که که از انبیا کی همان عبارت است و **شکست**
 که بخود بود کنش **شکست** سبب عطا طرف سین از **شکست** دوم با **شکست**
 رساله سین لفظ **شکست** که حرف سین از **شکست** ساقط شده صدر
 الهمین حاصل شده از انبیا کی خوانی بی مال است **شکست** **شکست**
 حصول بودند و چنانکه در **شکست** **شکست** **شکست** **شکست**
 زلف دل را **شکست** میم رای از **شکست** سربانی **شکست**
 هیچ و لفظ رای **شکست** تحلیل یافته و لفظ **شکست** که **شکست** **شکست**
 جوی از **شکست** سربانی بی چون **شکست** سربانی **شکست**
 بری حصول بودند و چنانکه **شکست** **شکست** **شکست** **شکست**

شکست

کیست کوی بر عقل و دین من زانکه از دست هر یک در تمام
 و هر اکس است کوی لفظ و هر لفظ کس و لفظی حاصل شده
 لفظ دیگر در معراج نیست تحلیل یافته و گفته از دست هر یک ده
 از لفظ و هر ساقط شدی مانده و ده از کس است بی ساقط شدن
 حاصل گشت کس شده و از لفظی است یک بی مانده کس حصول
 پوست و چنانکه در **سهم** **فخ** آمد نوید و مل و امید دم بدم کای
 از خوش دل است و نیز هم کاساید از خوش یعنی لفظ کاز کاف لفظ
 ساینی بدید آید مل است و نیز هم نمی شن خوش ساید فرج حوصل
 باید و چنانکه در **سهم** **سلی** ساینه چهره چون مر و خوشید بر زبان
 بر خاک کوی از بی هم ملان **فرا** و از کز اطلال کاه قاطع و بی
 از دست تحلیل او چهار خود و لایمان کوی مانده و دو لام خوش
 از یک لام لفظ شیاراده کرده و از دیکری عین لام شیار شده و از
 خاک کوی یا خوشه شلی حصول پوست و چنانکه در **سهم** **دلی**
 کس بهم برارد بد کوی کخم جور کار و لفظ به خط است کخم
 جور کار و لفظ جور خیزی که صحت است ندارد که کخم شود و
 چون لفظ به کار و خوش قط شود بر روشن کرده و چنانکه در **سهم**
زین غم بادل همیشگی نموده باد وین خانه برادرش اوخته باد
 هر دل که بود بود و از ناری او نالان به بود خانه اوخته باد

از لفظ

از لفظ زاری چون هر دل او بود زری باید و از نال که تحلیل حاصل
 آنچه خانه است یعنی قلم از وسط شود و لفظ زینل حصول بود
 و چنانکه در **سهم** **بر** بر سر بار خود آمد و بی حسن حصول از اقامت
 گفت کس ترک شراب **لب** قلت کفانی کسبی فی نه کفانی
 کسبی بی کاف کسبی فانی شود بدی حصول بودند و بی بی کرد
 و بی بی دال در لفظ مستبدال باید مر شود و از دین خوشه
 بدی حصول بودند و چنانکه در **سهم** **جلال** کفم کجاست بای
 ای به هر کس گفت آن صنم دو بار کنا کج دل کنا کنا چای
 کس بدل مل باید و دیگر بار کج دل و ال نام مرادت چون با چار
 بدال مل بدل حصول بودند و چنانکه در **سهم** **زید** سانه خوش
 دید که نیاز خواهم و دل آن سر تا باز از او بر آمد و دهوا
 آناه دری که بودیم خوانم او را داده **سهم** ابرامیدت که از شای
 نقطه ری واقع شد و از بیتم بی اتمام خوشه زید حصول پوست
 و چنانکه در **سهم** **شیر** که رقم غبار از ضربت بار هر حرف در و
 ز خانه کو هر بار مکتوب بان یکدیگر مکتوبی کرده شب بختی
 برده ز خانه پوشیده ماند که از لفظ مکتوب بان یکدیگر مکتوبی
 یعنی از لفظ مکتوب مکتوبی مکتوب دو مکتوبی بی حصول باید
 و از شب لام خوشه و از وی چون بر تار شود بی حاصل شود و بد

لغزینی لفظ بشی بری متصل شود بشرحی باید و چنانکه درسم
شاه بپیری ماه من است خود را از شکش ماه خواهد که
 خود را لفظ شک تخیل یافته و گفته در شکش ماه بری شکش
 شود بین باید خواهد که است خود را لفظ خود چون از لفظ خود
 کاسته شود او با بنده شاه ظهور کند و چنانکه درسم **ساقی** از و
 تو که از ترنایم چه عجب **دین** کار و جلودر نیام چه عجب
 آسان چه زیند در نیاید **آه** او خسته گریه نیام چه عجب
 لفظ آسان چون لفظ زیند نیاید از هر یک یعنی آسان جوان
 نیاید حاصل باید در زیند نیاید از آری ساقط شود شب
 کرد و آخر خسته گریه نیام چه عجب بی ساقط شود ساقی محمول شود
 و چنانکه درسم **شرف** گفتش درهای شکس از بهر تهای برقرار
 گفت خری را که می باید نهان ظاهر ساز **خطاب** لفظ سرفراز
 که درهای شکس از بهر تهای سرفراز گشته خری را که می باید
 نهان ظاهر ساز راز است آنچه نهان باید شرف حاصل باید
 و چنانکه درسم **نیم** خود در دل پاک یار نمود **آه** باید زد
 این از و د **آه** از بهر نمود پاک در کار است پاک نیاید رخ
 مقصود **آه** پاک جواز بهر نمود باشد موی نمود سرفراز شود
 ندانند و لفظ پاک در معنی **آه** تخیل یافته و گفته پاک نیاید گشت

غری شود

غری شود رخ مقصود که نیم است آفریدیم تقدیم رسد و چنانکه درسم
نامیده بخوبی روی اشخ بر پیش آفتاب **کس** نیدار خاک است
 یاد و پیش آفتاب از خاک آید یاد و پیش ظاهر خسته گشت
 آفتاب گشته زمین ساقط کرده ظاهر گشته و چنانکه درسم **شیر**
 قهر پرورد چون کان حدیث گشت **آه** شد کس بر گشتی
 حرفی ز درون نخواست **آه** شد کس بر گشتی بی نواز گشتی
 ساقط شد بی حاصل شد حرفی ز درون گشتی است خوش گشت شیر
 تحریک بر و چنانکه درسم **جای** آن شاه بر مرقت فرام
 در خلوت قشطن قامت تمام **آه** در جایمان هیچ بشادوار
 وحدت کرد گشت آن هیچ تمام **آه** جایمان جایا کرد و دود کرد و
 مرگشت آن هیچ تمام لفظ و چون ساقط شود جای حصول باید و د
 این معانی از جواهر طبع فیاض گوشت رتق الحزن لطیف است
 باسم **شام** زین سان گرفت شکس از روی زمین **سازیم** چه
 پاک چهره زان در زمین **آه** ناهار کنیم دست و دهن پر در آفر
 دودیده حاصل است همین **لفظ** گشت تخیل یافته و لفظ تو که
 گشت ناهار کنیم دس تو دهن سپید شود بر دینی ساقط
 کرد و ش شود آفر دودیده از دودیده اول عین لفظ دیده
 مراد است و از آفر او می داز دیده دیگر چشم اراده کرده چاز

آفراده هم خوشتر باشد که قبول بگردد و چنانکه در **اسم** **عری**
دل این بدست غم میکند را **با** خود کتاب و **مصلحت** **عری** **بر**
نمیجوست دو صفحه رخت بر خواند بخود شد از آن دو ماه **خواند**
بخود شد از آن دو ماه از ماه اول **لام** خوشتر و از دوم **قر** **قر**
که قر باشد بخود چون خواند قر بخود بودی ری شد **لحم** **نود** **نود**
خواند بخود یعنی لفظ خود از لفظ خواند ساقط شود آن بماند
لحم آن عیان شود و چنانکه در **اسم** **این** **هر** زمان آینه می آرد
بر پیش ماه من چون دیده در دید از خوش پوشیده ماند
که دیده در دید از خوش چنانست که خود را نمی تواند دید چون
ماه که مراد از **لام** مخطوط است در دیدن خود مانده دیده
باشد و نیز خود را ندیده و از دیده عین مخطوط مراد است این
چنین نموده و جامع هر دو قسم یعنی **شلی** **استان** **شلی** **چنانکه** **در** **اسم**
خان **دوش** **در** **نیانه** **بر** **دند** **چنان** **باز** **اها** **خاک** **اند** **رها**
آب سنگانی شد بد آن را ایدان چون در نیانه چنان کند
می ریزند از لفظ نیانه خانه بماند خاک آن در که می نیانه
باشد قاجاری که نند زنگانی شد یعنی بهمان شد خان عیان شد
و چنانکه در **اسم** **لان** **ای** **انگ** **در** **سرا** **حق** **ای** **کوشی** **کوه** **ای**
از لطف تو از خواستوی صفتی که بدل در آید فی الحال **ت**

از خانه و از زبان کشتی پوشی از خانه کشتی پوشی **ام** **ماند**
و لفظ **لام** **تخلیل** **خسته** **و** **کنده** **از** **زبان** **که** **است** **لی** **پیش** **پوشی**
یعنی **لام** **و** **ین** **لسان** **نمان** **شود** **امان** **عیان** **شود** **و** **چنانکه** **در** **اسم**
نکی **و** **اجت** **و** **ای** **در** **خود** **ای** **حالی** **شد** **از** **بجای** **آری**
مخبر **و** **حکایان** **زبان** **که** **نیز** **عاریت** **حکیم** **نیت** **غیر** **از** **نی**
لفظ **طیلم** **تخلیل** **نیت** **و** **کنده** **محتاج** **حکایان** **زمان** **رای** **نی** **مان**
مکن شود و نی بماند عاریت حکیم حکیم چون عاری شود کی ماند
نکی **کصول** **پوند** **و** **چنانکه** **در** **اسم** **دود** **اند** **دل** **من** **بجوش**
ماند کرده بسته که در غرض شایسته کرده چون کرد **لام** **کشتی** **نیت**
و که آن سرور در تنج حایل کرده لفظ **لام** **تخلیل** **نیت** **کوشه**
لام **کشتی** **نیت** **پند** **شده** **و** **لفظ** **لفظ** **روان** **تنج** **حایل** **کرده** **نیتی**
نیت **عزم** **عزم** **طی** **در** **نیان** **او** **کشد** **شده** **و** **دود** **کصول** **نیت**
و بهر طریقی **استان** **مکاشم** **نیت** **لی** **بجند** **نیت** **میدار**
خند که تر از دود و دل **نیت** **نیت** **لفظ** **لام** **دلف** **کل** **زار**
بر عرض کشیده بکنده ف **دلف** **ساقط** **شود** **از** **نیت** **حالی** **کرده**
از از زمین زمین چمن نماید و چنانکه در **اسم** **نور** **نی** **نیت**
زنگنه سستی ای دل که زمین فی این **نیت** **نیت** **ای** **دل** **چمن** **نیت**
شود بر نیایی مادی خود را از لایس خود بستی ای دل **چمن** **نیت**

زنده از یک بعضی زین برشته یعنی زده را من نه شود نون بجایند
 و لفظ شود زنده شود و او جانم نو شود باری نور لفظ بود
 چنانکه در **کسم یک** دل جهایت که اندوه در آن سکر است
 کران تا کران یکر است گفته و محفل لفظ کران کرده گزین
 تا یکیش در آن پی ران سکران ساقط شود یک محفل بود
 و چنانکه در **کسم یک** دل حکایتی از روز جزا او گفته
 بود شب ابدی صفا و کونین بود شب ابدی شین حاصل شود
 و صفا و کونین ابدی کو از دی اس مرادست چون منزه
 از کوی می ماند شین بر آید و چنانکه در **کسم یک** گفته که در چشم
 دل باشد دم با جرح کران نه باشد و دم خود سوخته شده خانه
 خورشید چو لب بر قفسه سوزناک یکیش دم پوشیده مانده که
 خود سوخته شدن خانه خورشید است از یکیش که لفظ خانه خورشید
 بی حرف ال باشد که رقم اسد است و عبارت خانه خورشید حاصل
 شود و از خورشید چو شسته چون شی خانه خورشید که دوشی کرد
 و لفظ لب آتشید بخورشید کرده که خود سوخته لب بی حصول
 شیب محفل سوخته و چنانکه در **کسم یک** عاشق بدلی تنزیت
 شاد شد باخت پنجه سر زغم از آتش باخت پنجه دینی باخت
 بی باخت خفت حاصل شد سر زغم از آتش میم حال گشت

اضمه

اضمه رقم یافت و چنانکه در **کسم یک** عاشق دینی کاه
 کشیدش و گشتان از آتش عذار ماه بسوزد همان زمان
 ز آتش عذار ماه بسوزد یعنی لفظ را من میم که ساقط کند
 زنده شود و لفظ همان تحیل یافته و گفته که آن یعنی اول
 ز اشته و بدل لفظ مان شود زنده که در د زمان یعنی
 ساقط شود اما آن محفل بود و چنانکه در **کسم یک**
 تاجه خواهد شد که از گریه چشم پر آب باز باریت و خانه
 چشمه خراب باز باریت ری حاصل شده بالا خانه چشم
 خواب چشم عین لفظ خورشید چون بالا خانه خواب شود عین
 ساقط وی و نون مانده زین محفل بود و **علی قلب** و آن عبارت
 از تیر ترقیب حروف یا کلمات تجزیه حصول مقصود در هر کمال
 اگر حروف علی الترتیب بقلب کرد و قلب کل خوانند و الاقلین
 گویند و اگر تفریق در ترتیب کلمات بقلب کلی گویند و در هر یک
 این گفته اگر لفظ آورده شود که در تمام آن شعر باشد تفریق
 چون لفظ دور و کس کشتن و کوشیدن و بریدن و گفته
 بر هم زده ال از اقل و معنی خوانند و اگر بی تفریق یکی از
 این الفاظ سیاق کلام را از تفریق بی لاتی باشد از اقل
 جعلی گویند اما قلب کل وضعی چنانکه در **کسم یک** از روضه

علی قلب

قلب کلی وضعی

گزیده انعام است دشمن بی دیا در سرهای پامانده چو دست
 از دشمن بی دیا در سرهای پامانده ازهای پامانده
 مح اراده کرده یعنی شین تم تبدیل باید لفظ مح مح گردد چو دست
 یعنی لفظ دوم سرهای پامانده دو شده مح مح وجود کشته چنانکه
 در اسم **ایرگام** شده زاده بدلان غنوده یا را چون لفظ خود
 بر هم زده یعنی غا که لفظ یا را چون زلف که دال بر هم
 زده هر یک یعنی یا را بر هم زده آینه شده دال بر هم
 زده امیر ادب شد و چنانکه در اسم **ایرگام** فعل صین را چنین
 سئل آن گفتار است سئل که لفظ آشفته بوی آن دیار
 لفظی و لفظی که در دو تحلیل یافته و لفظ ایک ترکیب و گوشت
 می که با ده است ایک آشفته با ده چون آشفته شده بهاد کشته
 و از سوی یاری خورسته بهاد در محمول بوسته و قلب بعضی جلی
 چنانکه در اسم **ایرگام** سر و قدش زهرشت آید ملوی شاید بهاد خوی
 اگر در پی سر و سوس آید لفظ سر و قلیل یافته و کشته بهاد خوی اگر
 در پی سر و سوس آید یعنی داو بهاد از پی باشد ب و کاه صلی
 بهاد پیدا کرد و چنانکه در اسم **ایرگام** کو غیر که انکو بود بر تیرش
 بقدر مرتبه از دیگری بود درش از لفظ غیر حرف که غریبه
 از دیگری پس باشد غریب تیر یا بدو چنانکه در اسم **ایرگام** یا را به

قلب غیبی جلی

ملان

بدارک اهل نظر رخ نمود از زبان بت دیگر لفظ بت تحلیل یافته
 و گفته رخ نمود از زبان بت یعنی بی زبان تبدیل باید لفظ رخ
 رخان شود و دیگر یعنی تی رخان رخ نمود ترخان عیان
 و شاید که عمل قلب برین طریق یعنی بر عمل حاش یا چنانکه در اسم
سپاس منم که منم ای باید بدوش بود شمار حشمت چند زهر نام
 کو شمار حشمت بود همت قد دیار ده کو میا باشد و قلب جلی
 وضع چنانکه در اسم **سپاس** دل من زبرد ز برکت برکت برکت
 ستم و جو کتی زبرد ز برکت برکت ستم و جو کتی زبرد ز برکت
 ستم شود زان جو کتی ستم رقم باید و از نواد قلک کلت کشته
 میت کلت بکلی باشد چنانکه در اسم **سپاس** صونی که صوف صافی
 لکشتاد حرفی دو سر کنت کوته وی نیاید بی بهر صاف خیال افرا
 می است بود آن دو حرف عکس تقصود و در آد پوشیده مانده
 که حرف اصطلاح خوانده کرده و در آد حرف لفظ است و لام
 چاره و لفظ اول این که تحلیل حصول یافته و در آد حرف
 حات که با ساطا آن اشارت شده بجهت حرف ف که کوره که از پی
 اخذ حرف علی الزم پس محمول می بودند که کلمات کلمات اولیا
 پیدا شود و قلب جلی چنانکه در اسم **سپاس** شع را باید سر ادا دت
 پیش تو کشته آفر سر و از راجع اش پیش تو از دو لفظ تاج

قلب جلی

قلب جلی

در لفظ او قیام یافته که عبارت سرفراز است که است سرفراز
 پیش تو یعنی بی ساقط شود سراج محمول بپوند **اعمال**
 شدت حرکت یکس تشدید و تخفیف در قدر اماره که سراج بود
 و محمول بر یقین و استقامت مگر در دو قسم اول از جدا است که
 یعنی از ارباب فضایل بر بدین اصل که چهارم اول این ماده گرد
 و چون غرض این اعمال اصلاح است تا بر خسته در آن گوشت
 شد که در حال این مختصات آنچه باید بقدر امکان معی باشد خوا
 و چون حصول اسم وقوع یافته باشد و خواهد بعد از آن اصلاح
 بر بی از آنکه این رعایت کرده شود فایده این اعمال و مگر خواهد
 بود **تعلیل** است که در حق او کمالی ثابت از این حرکتی را انجام
 سکون از آن چنانکه در اسم **اول** این شده و خیال یکس گرفت
 خبر شده بدلائل کین گرفت تا از آن غم بدلائل آن اول
 زیرا در دریافت یکس گرفت لفظ بدلیل تعلیل یافته و گفته از
 غم بی غمی که پیش بدلیل شود به بی آتش شود دلان آن یعنی
 شین آتش بدلیل شود و لام امل حاصل گردد و دل بر دریافت
 یکس گرفت یعنی بی آنکه بر دریافت و نه بر وساکن تمام
 پس یقین شد که مضمون کمال محمول بپوند و چنانکه در اسم
ملک ای عکس می تمام تو خوشید فلک پروانه شمع بر گاه

اعمال و بی ساقط شود سراج محمول بپوند
 تشدید و تخفیف در قدر اماره که سراج بود
 و محمول بر یقین و استقامت

تعلیل

تعلیل و بی ساقط شود سراج محمول بپوند
 تشدید و تخفیف در قدر اماره که سراج بود
 و محمول بر یقین و استقامت

تعلیل

تو ملک زمان می که ملک تو بودیت عجب که ز بر زینت
 هر یک می که در ملک است است که از آن حرف بر حرکت
 زیرا یافته ملک محمول بپوند و چنانکه در اسم **اول** که از دولت
 و لا و نیز خود تان ای باد با خیر در دهنده است شکست
 لفظ اختیار و لفظ دهنده و تحلیل یافته و گفته است بخت دارد
 و آن از دهن منیم چنانچه اختیم شده که هر چه و با شکست
 یعنی کسره با بدلیل شده و گفته اختیم تر یافته و چنانکه در اسم
 از هر طرفی که بخواهی عشق است هر کس در را بکار می کشیت
 هر کس من کشی دل بدلیل است که کشی که در هر کس محبت لفظ
 طلب عقل یافته و گفته است طلبی تا بدلیل شود طبعی طایفه شده
 کشی که در هر کس محبت کس محبت که است یعنی فخر بر تبدیل یافته
 کسره طایفه ظاهر شده و چنانکه در اسم **اول** فخر محاکم صید کرده
 بسیاری ازین که سر زده با زلفت کمان داری ازین که سر
 یعنی الف ازین ساقط شده وین مانده با زلفت کمان داری
 کمان قرار فخر است یعنی کسره زنی فخر تبدیل یافته برین محمول بپوند
 و چنانکه در اسم **ص** را به بدلیل شین چون درین آن جوان
 چون لا باشد و مفتون آن بر دکان دیدن آن جوان گفته و
 محبت من کرده چون دل که است که است مفتون آن بر دکان

تو ملک زمان می که ملک تو بودیت عجب که ز بر زینت
 هر یک می که در ملک است است که از آن حرف بر حرکت
 زیرا یافته ملک محمول بپوند و چنانکه در اسم **اول** که از دولت
 و لا و نیز خود تان ای باد با خیر در دهنده است شکست
 لفظ اختیار و لفظ دهنده و تحلیل یافته و گفته است بخت دارد
 و آن از دهن منیم چنانچه اختیم شده که هر چه و با شکست
 یعنی کسره با بدلیل شده و گفته اختیم تر یافته و چنانکه در اسم
 از هر طرفی که بخواهی عشق است هر کس در را بکار می کشیت
 هر کس من کشی دل بدلیل است که کشی که در هر کس محبت لفظ
 طلب عقل یافته و گفته است طلبی تا بدلیل شود طبعی طایفه شده
 کشی که در هر کس محبت کس محبت که است یعنی فخر بر تبدیل یافته
 کسره طایفه ظاهر شده و چنانکه در اسم **اول** فخر محاکم صید کرده
 بسیاری ازین که سر زده با زلفت کمان داری ازین که سر
 یعنی الف ازین ساقط شده وین مانده با زلفت کمان داری
 کمان قرار فخر است یعنی کسره زنی فخر تبدیل یافته برین محمول بپوند
 و چنانکه در اسم **ص** را به بدلیل شین چون درین آن جوان
 چون لا باشد و مفتون آن بر دکان دیدن آن جوان گفته و
 محبت من کرده چون دل که است که است مفتون آن بر دکان

خوش بودی را که در عیدی کشیدی داد یافت از قیام
 ابرویش ترقی آن کشاد از فرمان ابرویش عبارت تر باشد
 حاصل شود و ترش کرد و بیخ آن کشد و ترقی یافت یعنی فخر بکریه بالا
 رفته و ترش بچوبل بپوشد **تشدید** است که صفت را شده
 سازند یا تشدید نمودند از خاک که درسم **درسم** دل را بپزد و لطف
 خانه خوشتر وین سلسله بهرین دیوانه خوشتر از هر که
 کشدن کیوش دندان کردار نموده باشد خوشتر **پوشیده**
 نامه که دندان و لفظ را بهر دو تحلیل یافته و از او خرم اراده
 کرده و گفته و دان که نموده دل خرم شده باشد
 خوشتر یعنی ری باشد که مقصود تحلیل است **موم** موم
 باید چنانکه درسم خوش بود و حکام در میان هر چه
 قمر بر رخ اند کشیدن دانه از شک تر از رخ چون قمر
 فی چو پسته و لفظ کشیدن تحلیل یافته و لفظ دندانها تر که حاصل
 شده که مراد از آن تشدید است و گفته بر بیان رخ که تر
 گشتی دندانها می ری رخ شد و شود رخ بچوبل بپوشد و خاک
 درسم **درسم** روی چوبه نموده بتافتا چه سرد و هوای مانع
 او نهاده مهر از روی چوبه فی اراده کرده و از سر عرقین
 تشدید گرفته بر بالای ری رخ نهاده رخ بچوبل بپوشد

تشدید
 تشدید

و خاک درسم **درسم** آن بت ترش از زما زما شکل فرشته
 برهان لفظ خوشتر تحلیل یافته و گفته شکل فراتر باشد
 می سازد نهان یعنی تشدید یافت شود و تر باشد که در **تشدید** خوش
 ممد و خوش است یا ممد از خوشی اند خوش چنانکه درسم **درسم**
 کو عاتقی نذر مانده بخاره رخساره و ز خوشی و الهام
 بر طرف قیام دارد و در خاک ترش بر دهن آن بت به خنده
 بر طرف قیام دارد که کور شده شارت شده مجدد و ساختن
 الف که مقصود تحلیل است عبارت بر طرف بهادر شارت
 بیم نموده بر طرف که به شد و از دلام خوشتر حاصل گشته
 دامن افکند لایم است به خنده خواره یعنی بی بر لایم ال بند
 ابل بچوبل بپوشد و در خنده شمع کوید درسم **درسم** ممد و
 طلقند آفتاب است ولی ماه من اسال طلق شد چنان **براق**
 در این کشته نیک روشن گشت **آفتاب** بر رخ کشیده و در آن
 دی آفتاب بر این شد و بران سرمد مانده زرد زرد و در سرم
 بهمان لفظ دی تحلیل یافته و لفظ یافت ترکیب یافته و گفت
 اب که باشد دما شود برین شد آدم گشت بران بر بدینی
 الف ممد و گشت آدم رخ یافت چنانکه درسم **درسم** چون بد
 رساننی خبر یار را ممد داده برون از حدین خواهد که بپوزد

تشدید
 تشدید

تشدید
 تشدید

نور محمد سرور

لبش لب او بی بدل الف شود اویش کردد که بار افونی
نقطه های شش با نقطه شود اویش بحول بودند و خانه در اسم
میش صغی کرد لب غم خون کرده احوال از بار غم دور
کنتم هم دی و هیچ گفته اند زمان میش اگر صد شتم در برده
کنتم هم دی یعنی نقطه هم دی را کنتم و هیچ ناکشته نماند یعنی همه را
کنتم هم دی آخر هم دی کرد در عبارت نمی آمد بیست در آمد خودم
زان پیش در برده گفته ای اولی با نقطه شده هم دی بحول نشود
و خانه در اسم **فاجیه** چاه وقت که مسکن داشت
ناش یک پیمان برده جای گفت آخر عبارت پیمان چو را
آن یک که زان میان وقت نقطه را آخر عبارت
پیمان است یعنی استاط خوف است زان و نقطه استرا آخر او از
عبارت پیمان است که مقصود به تمییز است را در حاصل گفته اند
آن میان وقت یعنی کث دان نقطه حاصل شده قافیه
قافیه صورت نموده و خانه در اسم **فاجیه** زان زخم ضربت غم
تو کانه خونی غمی کرده بدو با خانه ناکشته دل از خوف خدش
کو نماند است زو طهارت با خانه ناکشته دل از خوف که او است
ضربت شش آفرینی خوف بدل شود با قافیه او و عبارت در
نیاید خواهد اشود نماند است زو طهارت با خانه ناکشته دل از خوف خدش

و لهای واسطه شود و مانند خود مجهول شوند و **معروف مجهول**
 عبارت از عبارت کردن معروف که دایند حرکتی که مجهول باشد
 یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم **نور** تا کی دل غم خود
 میجوید از لعل تو بهر پیش تویش آید که باشد سیران در روی
 زهر لعل تو شش تحلیل یافته و لفظ شاید ترکیب کشته پیش نوشتی
 که باشد سیر حرکت نون که مجهول است معروف شود از آن در
 زهر نمی روی از آن نوشته نور ظهور میزند و چنانکه در اسم
جانی از فکر تو دلش نهانی دارد و زو که تو غم جانی دارد
 دل کا خطاب گویدت غم بود گویمای خطایش آنکه جانی
 دارد پای لفظ جانی که می ترکیب چون پای خطاب باشد
 حرکت با قبل او معروف خواهد بود جانی حاصل شود و چنانکه در اسم
نکی کی باطل و بخت هایون کی زیر و زیر کشته در کون
 پوشیده ماند که لفظ کی ماده است و زیر که مراد از آن
 کسرت در کون کشته یعنی معروف شده و زیر که حرف است و در
 کون کشته یعنی لفظ زیر تبدیل یافته عبارت زیر کی حاصل شده
 زکی مجهول بسته چنانکه در اسم **نویان** تا خسته دلان زار یاب
 مراد مردم زرخش ثواب نماید و طرف ثواب بکار
 دل که بود پیش رخ آن نگار مایل گشت و از طرف ثواب

نون مخطوط نوشته و از ای دل باغی در نون نگار نویان شود
 پیش رخ آن نگار مایل گشت و نونی نون مجهول شده که گفته شود
 بالتشیل است نویان میان کشته و چنانکه در اسم **شیر** جایی خود
 در محفل بار افشار آسان دید چون سیر زیر و بار می پند
 همان تعقیف هر که لفظ شی باشد و بار زیر و زیر دیده
 یکبار زیر و زیر دیده یعنی حرکت مجهول اگر در لفظ زیر است
 دیده و دوم بار از زیر و حرف انجسته شیر مجهول بسته
تور و **تیمیم** عبارت از آنکه چهار حرف بی جسم و در شش و کا
 که شتر کند میان زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسم
با دور از تو نسیم زبان خود مانده جدا فی دل قرار مانده
 فی صبر سجا خد آنکه توان خشنام قطره اشک درج در
 خود رنجیده افشاده زبا در صراخ اول از یک لفظ با قطعه
 و در ثانی درج در خود رنجیده یعنی جسم درج در ثانی از لفظ درج
 در رنجیده و در حال شده و از لفظ با سجا طایفه که مقصود
 بالتشیل است یا با پدید کشته و چنانکه در اسم **شیر** استای سیر از
 تو هر چه خواهی خورشید ستاره را پانی لفظ سیر مانده
 اسم است و لفظ خورشید را تحلیل کرده و لفظ دور کشته و کشته
 خورشید یعنی سیر سیر بدل شود و لفظ شی سیر شود و لفظ پانی

تور و تیمیم

علم تو که مقدم است **فتح** این کوشه نشین ای شرف فضل
در باغی که از قطره یزدان آمد **منبت** توفیق صدت یار
 از روی یقین بهر تو دعوت و در این روز خورشید بکره
 بخرام سوی این پهل دین که مقدم است **فتح** این کوشه
 نشین و نشینی بر علی ساطع است این معانی **در پیش**
 نام تو سر غیب میسر نیست هر چه فلان کتاب بگوید
 آن نام که در قرابت در فضل کمال خود پیش گرفته شده
 در این **پوشیده** نام که هر که بخواهد غیرت بالخط و پیش
 ترک خط و کشته آن نام هرگاه که غیر از پیش خوانده شود
 در این **پوشیده** نام که در پیش خوانده بود و چنانکه در اسم
بهین توانم ازین عشق نهان گفتن هیچ **زین** که بگویند
 نشانی گفتن **فتح** آن نام که در پیش بهر دین بهمان
 خوانم که بگویند نهان گفتن **فتح** لفظ بهر تحلیل یافته و گفته
 نامی که از او بدیده شود و نهان گردد و توان گفتن
 از **بهین** نخواهد بود و یادگار این تعریف و مری بود که
 آن مرکب متعین حصول اسم باشد چنانکه در اسم **صمد و قرا**
 از دایره نام تو اخذ دل زار در آتش غم سوخته باشد
 صد بار **پوشیده** نام که از هر کس که بخواهد حصول اسم است

الف

الف آخرین که اخذ دل زار است **فتح** این کوشه نشین ای شرف فضل
 نام صد بار از الوده باشد لفظ چون باری که بگوید صدر
 شود و از صد دیگر با قاف خسته و از این لفظ ارا داده
 قرا پیدا شده و چنانکه در اسم **عیات** **جهت** دلا حاکمی از خود
 لفظی در ای عیاتی فرمودی چون از صف کور نام خوش
 تو **جهت** نشان عیاتی فرمودی از نشان عیاتی غیاب
 خورسته عیات بحصول پیوسته حصول اسم بطریق **در**
 معاجز است چنانکه در ضمن بعضی از مشاعر گویند و این چنانکه
 در اسم **نوازی** ای آنکه تکریمت در ایست فیض دل جان
 ز نام با کرامت از نام خوش بنده توانایی **فت** بگذرد
 نام از نسبت بی نام **فتح** لفظ توانایی مایه اسم است و چون از
 نام **نوازی** حاصل شود توانایی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **نوازی**
 که جهان ندیده و ندیده او با الیدی دو یابیده **اد**
 خوانی و وفاداری نامی **فتح** سر نه تو بای قوم بنده **اد**
 از لفظ وفا دلا چون داد را بجای دال بپند فاد لا شود
 و از لفظی خسته فانی بحصول پیوسته و حصول مقصود بطریق
 در **پوشیده** نام که نسبت بهی اجزاء اسم باشد چنانکه در اسم

میر زهر رسیدن بغیر شرف **در این نام را**
 خانه خوش خرام **پارست اول از این نام به**
 که باشد بدو نیز ختم کلام **یعنی سیم بر بی وری باشد**
 میر تحریر باید پوشیده نماند که مولانا ابلی شیرازی
 که یکی از شعرا آن شیرازست قصیده مضوع خواص ما را
 جواب گفته باسم میر علی شیر در رباعی اختراع کرده و صله
 قصیده از میر طلیده و آن رباعی مستزاد است و عمل
 تحلیل و ترکیب در آن رباعی واقع است و عکس آن
 رباعی دیگر میشود و صفت آن رباعی اینست که
 مستزاد آخر همه بالنصف اول مصراع چون ترکیب
 کنی مصراع دیگر میشود و نصف آخر مصراع که تحلیل
 حاصل شده مستزاد آن مصراع کشته بدین
 ترتیب تا آخر و از آن در دایره نوشته تا کار داد
 نیک در نظر آید و در میان دایره نوشته
 که هر کس مثل این رباعی اینست کند چنان باشد
 که قصیده را جواب گفته باشد و قصیده و
 رباعی را بخواند برای میر فرستاد و آن رباعی
 اینست که درین دایره نوشته شده است

مغنی نام



مغنی نام ذکر شایع در مجلس می بود که این قصیده و رباعی
 را از شیراز آورده و حضرت میر بسیار تعریف کرد و عنوان
 خراسان هرگز آن شده اند که رباعی او را جواب گویند یعنی
 همین صفت کردند اما در قافیه و ردیف دیگر و بعضی را
 مغنی نامی و بسیار بد بود و عرف خواست که جواب
 در همان قافیه و ردیف باشد شریع در همان قافیه
 و ردیف گفت و دیگر رباعی زیاده کرده از برای حضرت
 میر علی شیر رد و حضرت میر همانرا پسندیده و صله پسندیده داد



پوشیده و نهاده که چون این دور بای علی از احوال معانی بود با
توقیف مذکور شد **فصل** در توضیح احوال و تاریخ **الف**
کلامیت که دلالت کند بر ذات خیری مذکور احوال و صفات
آن بشرط آنکه مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات
باشد هر چند هر یک از آنها در غیر آن ذات یافت شود و با
فن معانی و لغز مولانا شرف الدین علی بزدی در توضیح لغز این
هم کرده اند که مصدر است و آل باشد یعنی در مصدر مطلق لغز است
باشد چنانچه ایشان برای تفسیر فرموده اند **رباعی** آن صفت

که بزرگ

که روست یا هر شاهی و زردی و فغانی ندارد و این صفت
برون آمده از آتش تیر و انگاه و زردی که بچوبین چاهی
و بعضی از فاضلان حیران آفرین کرده اند که لغز است
که مصدر بلفظ صفت نیست چنان رباعی که از آن جسم بند
اراده کرده اند **الف** از بهر خوف آنچه شود بزرگه شکن
فوی باشد از در پس فرقه و درش کان چون سپر و شمشیر
فوساید بر آفتاب پوشیده زره با شاق لغز وصال اند
از شوال خالصیت و فایده مولانا علی شاهی از برای نوم گشت
قطعه بر آورد دل ز راز که میدارد وصال حبش هر کان
سم اندام اگر محض لغز است که بگوید کسی سازد زین صفت
عیان نام اگر تو فقه الصفت قلب سازد یک نکته این
رغز فقه کرده نام بود شکستن شرط ستون دین از روی
لقد اولکسان گشت من ذوی الاله نام بایش در موسی و صل
او که بپوشیده مصابت بخت خود شاه کرام و لغز مشر مصدر
بلفظ صفت می باشد چنانچه حضرت علی شیراز برای شمس گفته است
قطعه صفت آن گلی که کرش نیست اما هست کل یکسان آن گل را
بود اندر نظر اندام برکت که چه بود ابر لیکن ابراش نقطه
بریز قطره چون لازی جدا افتد بند چون ترک هم گشتند

و هم خبر و طوطی شد لیک آنکه گشتن نمود قتل و مردن
 زمرک **در توفیق تاریخ** کلاسی که حاصل عدد آن
 دلائل کند بر نامی که چری عادت شده باشد و آن شاید که
 از برای حکامتی بود چنانکه استاد میر حسین بنیاد بوری از برای
 مسجد جامع عیسوی کشته شد **تعلیم** شد بکلی برای این بجهت
 لن تری فی سبب نفی کردم از دل سوال تاریخش
 گفت نامی مسجد لاقسی **دباید** که تاریخ یک نموده باشد و در آن
 معراج باشد و اگر تمام معراج دخل نموده بود باید که در آن معراج
 باشد چنانچه شارح از برای اعلام بیدریج ضابطه است که
 میر قزاس گفته است **ربانی** بر تاس زمان چشم و چراغ علما
 خان دادنا و بقعه سلطانی را **بمورد** بجهان برادر خودی
 صیت **تاریخ** مدرسی خود نمیدهد و شاید که تاریخ بخوبی
 باشد که از برای طالبان و دانشمندان گفته باشند چون در دین
 اهل قایلین دوی بود سوختن و قلی بود گشتن او را چون یک
 مرد در خوار را در گشته شارح گفته **تعلیم** بخوبی گشته شد
 در دین فایض که ششم مردم بود مردود **خویش** گشتن
 گشته دیدم که قلب گشتن تاریخ او بود پوشیده ماند که چنان
 بر حسین بنیاد بوری بنم شرفی العتبه در روز چهارشنبه

اول تاریخ

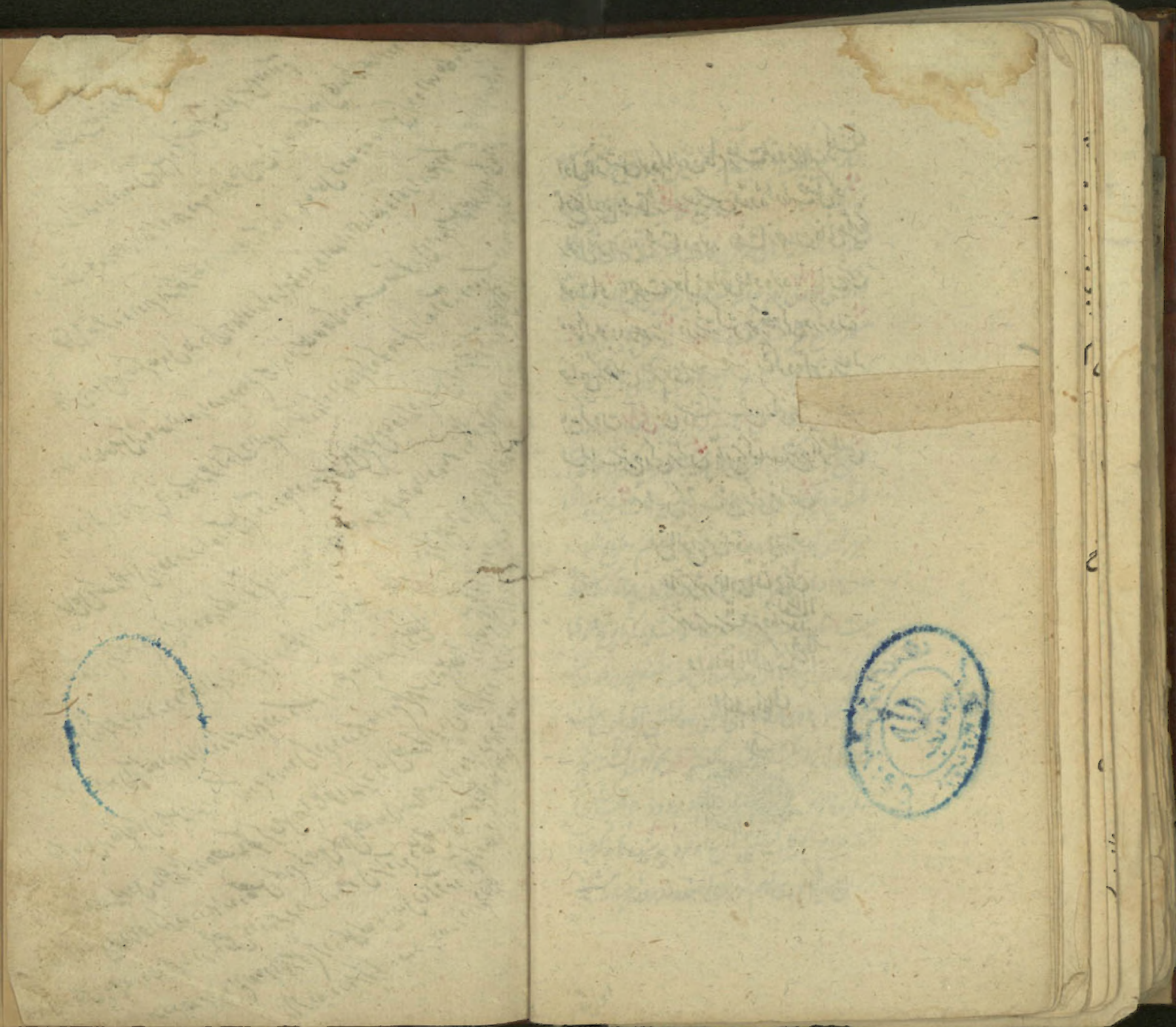
اول تاریخ ششم بود که ازین عالم حلت نموده و کان لکن فی
 تاریخ اربع و ستائنه **تعلیم** سید حسین قدوده از باب فضل کو
 بر اهل نغمه هم فایض ده بود رفت از جهان غانی و تاریخ
 فوت او **باجرت** سول موافق شاده بود **ربانی** این شرح
 معما که بود در عدوت **در رسته** کش چو چرخ کن در کردن
 خوانی که همین علم شوی صاحب فن **شکوه** دی این رساله
 باید کردن **ربانی** ای دو کتاب شرح رکنی نویسن **دین**
 لب لباب شرح رکنی نویسن **تاریخ** کتاب شرح اگر مصلحتی
نویسن کتاب شرح رکنی نویسن

وقع التواریخ من توبیده فی التوبه
 عاشر شهر جمادی الثانی
 شهر رست عشر و مائه و اربعه
 و اما اقل الطلوع کبر روضه

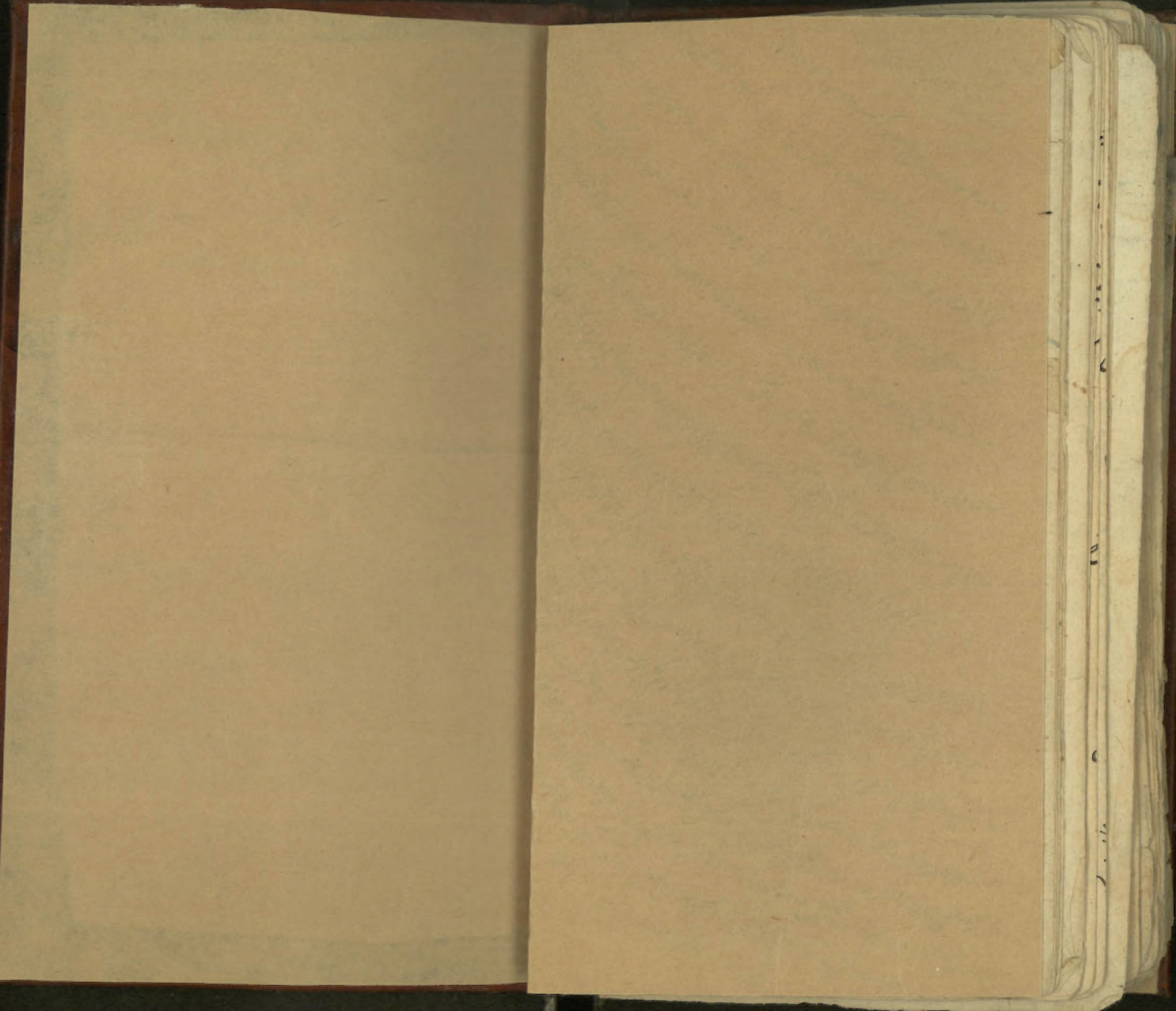
الکتاب لکافی

که





بیت شریف از حضرت خیر
هوایه سواد در دل آسمان
سکینه که در دل آسمان
طولی که در دل آسمان
چرخ در دل آسمان
دور در دل آسمان
و در دل آسمان
میان در دل آسمان
اراده که در دل آسمان
و در دل آسمان
روم که در دل آسمان
حاکم که در دل آسمان
سود که در دل آسمان
دار که در دل آسمان
و در دل آسمان
همه که در دل آسمان



خطی